

مجموعه داستان نماز ابرار

مؤلف: محمد صحتی سردرودی

ناشر: ستاد اقامه نماز

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: آبان ۱۳۷۵ ش

چاپ: دانشگاه آزاد اسلامی

شمارگان: ۱۰۰۰۰ نسخه

عشق، خصم کمی و کاستی است

عشق در اصل همان راستی است

در روزگار ما و در جهانی که به قول شاعر نامدار سید محمد حسین شهریار: «همه شور و همه شر است از نماز حکایت کردن، نشید نجات سرودن و نغمه ی نور نواختن است.

همانطور که از جدایی ها شکایت کردن، روزگار وصل را باز جستن است و این دفتر، مجموعه ی برگزیده ای است از داستانهایی که به نوعی با نماز نسبت دارند و پرده هایی از آن پرواز را می نمایند.

از آنجا که سلسله ی ابرار را پیشتر از هر کار و بیشتر از هر کردار، پرواز با پرستش بوده و تکامل تنها با راز و نیاز تحقق می یافت در «دیار ابرار» هیچ «دیداری با ابرار» را خالی از «دیدار با دلدار» و ملاقات با حضرت محبوب نمی توان یافت.

تاریخ تشیع، کتابهای تراجم و رجال، روایت «راویان نور» و رفتار ابرار همه و همه حکایتگر این است که:

[صفحه ۱۰]

عشق عالمان قبیله ابرار جز عبادت نیست و شراب طهورشان جز در سبوی وضو نمی گنجد. آنان، کمال را با تکبیر، آغاز و با تسبیحات حضرت زهرا (س) تعقیب می کنند و تکمیل این تکامل را تنها هنگامی توان تابش است که عالم عادل از عالمان علوی هنگامه ای حسینی به پا می کند و پس از عمری تلاش و تکاپو در محراب جهاد و اجتهاد، علم را با عبادت و عشق را با عاشورا و کمال را با کربلا ختم می سازد.

آنها که آسمان آسمان آبرو را در آستین دارند آفتاب آشتی میان خالق و خلق اند.

آنان «از عرش می ستانند و بر فرش می نشانند» هر صبح و هر سحر، سلام بر صالحان و درود بر دلداران ورد زبانشان است. در تنهایی و در خلوت خلوص هم مردم مسلمان را فراموش نمی سازند و در غروب هر روز - پس از روزی سراسر سعی و تلاش - باز با خود این معنی را ترنم می کنند:

[صفحه ۱۱]

تو برای وصل کردن آمدی

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی

اکنون که داستانهایی را در دایره ی دل ریخته و حدیثی از احرار را حکایت می کنیم، به نظر رسید که بهتر است این دفتر را در پنج وصل - نه فصل - تنظیم کنیم.

وصل اول - «از عرش عشق» دایره ای است با دوازده داستان عاشقانه.

وصل دوم - «حدیث وحدت و حیات»، حاوی دوازده حکایت حکیمانه.

وصل سوم - «نینوای نجات و نور»، دارای دوازده داستان آموزنده و تربیتی.

وصل چهارم - «با قافله قنوت»، این ردیف هم کهکشانی است با دوازده ماه از آسمان آیینیه ها.

وصل پنجم - «عبادت، عروس عاشورا»، شامل دوازده حدیث حماسی و روایت کربلایی است.

فشرده سخن اینکه با همین پنج مطلع، قصیده ی قربت را سرودیم. حال برای تبرک و تیمن، ترجمه گونه ای از کلام مولا علی علیه السلام را حسن ختام

[صفحه ۱۲]

این مقدمه برگزیدیم، باشد که این کشکول نیز بی نام مولا علیه السلام نباشد و با سخنی از امیر بیان، این دفتر نیز لطف کسب کند و معنا یابد:

«گروهی خدا را از سر طمع و به بهای بهشت پرستیدند و این، همان است که تاجران در گرو آنند، یک سر دارند و صد سودا.

و گروهی دیگر از سر ترس و هراس از دوزخ، سر به آستان او سائیدند و این هم، همان است که بردگان در بند آنند، جز آیت آتش، آهی در بساط ندارند.

و اما دسته دلدادگان، عبادت را عشق او، و عشق را در عبادت او دیدند و تنها حضرت حبیب (سبحانه و تعالی) را سزاوار پرستش و اهل محبت و سپاس و ستایش یافتند.
آنان، دل را جز در بر آن دلبر و آیینه را جز برای آن دلدار نباختند و این است آن آزادی که آزاددلان دارند و عبادت و عشق هم این است و جز این نیست. [۱].

فاش می گویم و از گفته ی خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

«حافظ»

والسلام علينا و علی عبادالله الصالحین

محمد صحتی سردرودی

۷۴ / ۹ / ۱

قم

[صفحه ۱۳]

[۱] اقتباس و ترجمه گونه ای از: نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۲۳۷ و شرح نهج البلاغه ابن میثم، حکمت ۲۲۳.

طلیعه

نماز یعنی پرواز، پرواز تا بی نهایت

نماز یعنی نور، نور نامحدود و خاموش نشدنی

نماز یعنی عشق، عشق پاک و راستین

و «نماز ابرار» یعنی راز و نیاز نیکان و نوراندیشان با حضرت دوست (سبحانه و تعالی) و حدیث این همه را به حکایت نشستن همان «حدیث آرزومندی و الطاف خداوندی است» و داستان عارفان علوی و عالمان شیعی با نماز، همان داستان عاشق با عشق و عارف با عرفان است و به عبارت دیگری می توان گفت: قصه نماز نیکان، همان داستان دل است و دلدادگی.

و دفتری که پیش روی شماسست مجموعه ای است گردآوری شده از زندگانی عالمان زنده دل و همیشه بیدار در حوزه دانش و دین.

و فکر تهیه و تنظیم این داستان های دلنواز و روح پرور از آنجا پیدا شد که حضرت حجة الاسلام و المسلمین جناب قرائتی دامت برکاته به مسئول پژوهشکده ی باقر العلوم علیه السلام یعنی استاد بزرگوارمان آقای محمود مهدی پور پیشنهاد کردند که بسیار بجا و خوب است که داستانهای نماز از سلسله کتابهای «دیدار با ابرار» استخراج و در یک جا چاپ و منتشر شود

[صفحه ۱۴]

و ایشان نیز این کار را به راقم این سطور واگذار کردند و ما نیز تا آنجا که در توان داشتیم کوشیدیم تا خواست این بزرگواران گرامی را به نحو احسن امثال کرده باشیم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

حال یادآوری چند نکته را در اینجا ضروری دیده متذکر می شویم:

۱ - در این دفتر صحبت از نماز است و از آنجا که حدیث نماز همان روایت وصال و حکایت وصل است کلمه ی «فصل» را برای تنظیم و تقسیم این مجموعه روا ندیده و به جای فصل، کلمه ی «وصل» را بکار بردیم و کتاب را در پنج وصل ترتیب دادیم که از فهرست کتاب پیدا است.

۲ - به جز چند داستان انگشت شمار، بقیه ی داستانها برای اولین بار است که در مجموعه های داستانی نماز آورده می شود و آن چند داستان هم به خاطر این حذف نشد که به نام و موضوع کتاب حاضر - که عبارت است از

داستان نماز ابرار (عالمان ربانی) - خلل وارد نشود تا جامع افراد باشد. امید است مورد لطف حضرت حق قرار گیرد انشاء الله.

[صفحه ۱۵]

از عرش عشق

قال علی امیرالمؤمنین علیه السلام: «افضل الناس من عشق العبادۃ و عانقها و احبها بقلبه و باشرها بجسده و تفرغ لها، فهو لا یبالی علی ما اصبح من الدنيا علی یسر ام علی عسر.» [۱۶] .

– امام علی علیه السلام فرمود: «بهترین مردم کسی است که به عبادت عشق ورزد و آن را تنگ در آغوش گیرد، با دل و جان دوستش دارد و با جسم و جسد به آن اقدام کند، خود را در بست وقف عبادت سازد. چنین کسی را هیچ باکی از دنیا نیست. گردش گردون چه سهل و آسان گردد و چه سخت و سنگین، برای او فرقی ندارد.»

[صفحه ۱۷]

[۱] مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۲۰، چاپ جدید.

عشق به نماز

سید مرتضی، معروف به «علم الهدی» که شریف مرتضی هم خوانده می شود از مردان نامی و بسیار پرآوازه در تاریخ تشیع است.

سید، احساس می کند دیگر روزهای آخر عمر خود را سپری می کند و باید کم کم به دیدار معشوق خود بشتابد، همان معشوقی که هرچه دارد از اوست و هر روز و شب بارها و بارها با او راز و نیاز می کند، و به عشق او دلش می تپد، برای گفتگو با معشوق در اوقات پنجگانه نماز خود را آماده کرده و لحظه شماری می کند تا هنگام راز و نیاز با محبوب فرارسد و شیرینی ذکر و عبادت را بار دیگر بچشد و عشق و علاقه خود را نسبت به او ابراز کند.

این اندیشه او را واداشت تا وصیتی بر وصایای خویش بیفزاید، ولی افزودن این وصیت، خیلی هم ساده نبود زیرا با وصیت های معمولی و مربوط به مال و منال و فرزندان و کتابها و... فرق داشت. وصیتی بود تکان دهنده و تعجب آور، به ویژه آن که از قلم انسانی بسیار والا و بزرگ و فقیه و عارف صادر می شد.

او در وصیت خویش چنین اظهار داشت:

«تمام نمازهای مرا که در طول عمر خوانده ام به نیابت از من دوباره بخوانید.»

[صفحه ۱۸]

وقتی که این سفارش و وصیت شگفت آور، آن هم از شریف مرتضی، علم الهدی، شنیده شد، همه ی نزدیکان و دوستان سید، تعجب کردند، یکی از نزدیکان با شگفتی پرسید:

چرا؟! شما که اهمیت زیادی به نماز می دادید علاقه مند و عاشق نماز بودید و همیشه پیش از فرارسیدن وقت نماز وضو گرفته و بر روی سجاده می نشستید تا وقت نماز فرارسد، حال چه شد که این گونه وصیت می کنید؟!

سید مرتضی در پاسخ فرمود: «آری من علاقه مند به نماز بلکه عاشق نماز و راز و نیاز با خالق خود بودم و از این راز و نیاز هم لذت فراوان و فوق العاده می بردم، از این رو همیشه قبل از فرارسیدن وقت نماز لحظه شماری می کردم تا وقت نماز برسد و این تکلیف الهی را هر چه زودتر انجام دهم و به دلیل همین علاقه زیاد و لذت از نماز است که وصیت می کنم که تمام نمازهای مرا دوباره بخوانید زیرا تصور من این است که شاید نمازهای من صد در صد خالص برای خدا انجام نگرفته بلکه لذت روحی و معنوی خودم نیز در آنها تأثیر داشته است.

پس نمازهایم را به نیابت از من قضا کنید چون اگر یک درصد از نمازهایم هم برای خاطر غیر خدا انجام گرفته باشد، شایسته ی درگاه الهی نیست و می ترسم به همین جهت اعمال و راز و نیازهای من مورد پذیرش خدای متعال قرار نگیرد».[۱۸] .

مردان خدا پرده ی پندار دریدند

یعنی همه جا غیر خدا یار ندیدند

[صفحه ۱۹]

[۱] سید مرتضی، پرچمدار علم و سیاست، محمود شریفی، ص ۶۴ - ۶۳.

با خدا شفاهی صحبت می کنم

نماز آیت الله خوانساری، حدیث شگفتی دارد. نماز او رهایی روح بود از کالبد جسم، و چه زیبا بود...!، او حضور خدا را با همه وجود خود احساس می کرد. نشاط حضور، در نمازش نمود چشمگیری داشت. در آیینۀ خلوت او

حقیقت چهره می گشود و در نمازش که جرعه ای از چشمه ی حضور بود، دست از جان شسته تا بلندای نماز پرواز می کرد و اشکهای اجابت، گونه هایش را خیس می ساخت.

روزی از او درباره حالت‌های ویژه اش در نماز، می پرسند و او در جواب می گوید: «من در نماز که می ایستم مثل این است که با خدا شفاهی صحبت می کنم و انگار رخ به رخ هستم.» [۸].

[۸] سید محمد تقی خوانساری بر چشمه ساران حضور، حسن ایدرم، ص ۵۹.

نماز، نماز، وقت نماز

آن سال آقا قصد زیارت خانه ی خدا و انجام حج عمره کرده بود. از شیراز به طرف تهران حرکت کردیم ولی از تهران بلیط هواپیما به مقصد جده به طور یکسره فراهم نشد، مجبور شدیم از تهران به بیروت برویم تا از آنجا برای عزیمت به جده بلیط تهیه کنیم.

پس از ورود به بیروت، چند ساعتی برای رفتن به جده منتظر ماندیم. نزدیکی های غروب هواپیما برای جده آماده شد ولی از چهره ی آقا معلوم بود که از چیزی احساس رنجش می کند. آری، وقت نماز مغرب نزدیک شده بود اما فرصتی برای اداء آن در اول وقت نبود و آقا سعی می کرد، کاری کند که پس از اذان و خواندن نماز حرکت کنیم ولی میسر نشد.

[صفحه ۲۰]

داخل هواپیما نشسته بودیم ولی آقا آرام نداشت، در میان جمع و خود جای دیگر بود، معلوم بود که در دل آشوب دارد. او در مناجات با خدای یگانه وقفه ای یافته و سخت دلگیر و گرفته بود. چند مرتبه قصد کرد پیاده شود ولی مأمورین گفتند مسافران سوار شده اند و هواپیما آماده حرکت است. هواپیما همچنان تأخیر می کرد تا اینکه حساب کردیم و دیدیم اگر حرکت کنیم ممکن است نماز قضا شود. آقا دیگر تحمل نکرد، بلند شد و گفت می رویم پائین، بگذار هرچه می خواهد، بشود، هواپیما حرکت کرد یا نکرد، ما می خواهیم نماز بخوانیم.

«دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را»

نماز اول وقت را از ما گرفتند، طراوت و زیبایی پرستش را از ما گرفتند و حال می خواهند عذر تقصیرمان را که می خواهیم به درگاه دوست بریم از ما بگیرند، نماز برای کسانی مقدس و ارزشمند است که گوهر شناسند، قیام در برابر

معبود برای انسانهایی قیمتی و گرانسنگ است که خداشناس باشند. اما وقتی خواستیم پیاده شویم گفتند در هواپیما بسته است و اجازه ی خروج به کسی داده نمی شود.

آقا بسیار ناراحت شدند و آثار افسردگی و بغض در چهره شان نمایان شد، لحظه ای را با سکوت و با حالت حیرت و حسرت ایستادند، گویی نه سکوت که ارتباطی با مبدأ هستی و یک تصمیم و گشودن پنجره ای برای پرواز بود. موقع حرکت هواپیما رسید، به محض روشن شدن هواپیما، از داخل موتور هواپیما آتشی زبانه کشید و خدمه هواپیما هراسان و مضطرب شدند، خلبان بلافاصله هواپیما را خاموش کرد، در باز شد و از مسافران خواسته شد که به سرعت از هواپیما خارج شوند، گفتند هواپیما دچار

[صفحه ۲۱]

نقصی شده و حداقل چهار - پنج ساعت تأخیر خواهد داشت. در میان آن همه، فقط آقا بود که از ته دل خوشحال و خشنود بود و مرتب می گفت: نماز، نماز، وقت نماز. پائین رفتیم و در سالن فرودگاه نماز مغرب و عشاء را خواندیم. پس از خواندن نماز اعلام شد که هواپیما آماده شده است. مسافران سوار شوند! از آنجا به جده حرکت کردیم و آقا عمره را به جا آورد و به سلامتی برگشتیم ولی راز آن قصه ی شگفت انگیز گویی نماز سید بود و بس.[۱].

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز

دست غیب آمد و بر سینه ی نامحرم زد

«حافظ»

کار پاکان را قیاس

یکی از سالها، در شب ۲۱ رمضان، شب قدر و احیاء، در مسجد شیخ انصاری، در نجف اشرف مجلس بسیار باشکوهی ترتیب داده بودند و علماء و فضلاء و بازاریان و اقشار مردم در مسجد گرد آمده بودند شب از نیمه گذشته بود که ایشان (آیت الله مدنی) بالای منبر رفت. با مواعظ حکیمانه و سخنان با حال و سوزش دلها را برای دعا و تضرع آماده ساخت. طبق مرسوم چراغها را خاموش کردند.

پس از آن که هر کس در دایره ی خود، خلوتی را با حضرت دوست برگزید و در سایه ی تاریکی شب مجلس حال و هوایی دیگر یافت، ایشان

[صفحه ۲۲]

سخنی گفت که مجلس را منقلب ساخت و دلها را تکان داد. فرمود:

«رفقا! شماها امشب آمده اید از گناهانتان در پیشگاه خداوند تبارک و تعالی توبه کنید، ولی من خدا را شاهد می گیرم که آمده ام از اعمال و عبادت‌هایم توبه کنم زیرا فکر می کردم این اعمالی که انجام داده ام عبادت خداوند بوده است، اما حالا می فهمم که آنها توهین به ذات مقدس حق تعالی بود. امشب می خواهم از آن عبادتها هم توبه کنم.» [۱].

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

«حسنات الابرار سیئات المقربین»

عابدان از گناه توبه کنند

عارفان از عبادت، استغفار

[۱] شهید مدنی، جلوه ی اخلاص، سعید عباس زاده، ص ۳۷ به نقل از خاطرات داماد ایشان آقای بروجردی.

سبوح قدوس

عصر روز دوشنبه است سید حسین از درس فلسفه بازمی گردد که ازدحام دانشجویان در برابر یکی از حجره های مدرسه ی صدر اصفهان توجهش را جلب می کند. ولی چون همیشه یکسره به اطاقش می رود. آقا نورالدین با شگفتی می پرسد: درس میرزا ابوالمعالی کلباسی رفتی؟

- نه استاد مریض بود، نیامد. راستی مدرسه چه خبر است، همه جلو حجره میرعماد جمع شده اند؟

- مثل اینکه دیشب نیمه های شب میرعماد می آید بیرون، می بیند

[صفحه ۲۳]

ملا محمد کاشانی در مدرس سر به سجده گذاشته، سبوح قدوس می گوید و همه موجودات، در، دیوار، درختان، همه با او همصدا شده سبوح قدوس می گفتند. من صبح پیش ملا محمد بودم هم حجره ای میرعماد داستان او را برای استاد تعریف کرد. استاد خندید و گفت: همصدایی موجودات چیز عجیبی نیست، عجیب و مهم این است که هم حجره ی تو چگونه این صدا را شنیده است. راستی چند روز، موقع وضو آقا سید محمد باقر درچه ای مواظبت نیست. وسواست رفع شد ان شاءالله؟

- بله، الحمدلله رفع شد. من بروم پیش میرعماد، داستان را از خودش بشنوم، زود برمی گردم. [۸].

از یک خروش یا رب شب زنده دارها

حاجت روا شدند هزاران هزارها

یک آه سرد سوخته جانی سحر زند

در خرمن وجود جهانی شرارها

آری دعای نیمه شب دلشکستگان

باشد کلید قفل مهمات کارها

«وحدت کرمانشاهی»

[۱] آیت الله بروجردی، زعیم بزرگ، عباس عبیری، ص ۳۸.

هر روز در سجده، هر لحظه در معراج

«استادی داشتیم که مرد عارف و کامل بود. مانند او در تهذیب و معرفت ندیده بودم. روزی از او پرسیدم که در اصلاح نفس و جلب معارف، چه عملی را تجربه کرده است؟

[صفحه ۲۴]

گفت: من عملی را مؤثرتر از این ندیدم که در هر شبانه روز با مداومت و پیوستگی و در یک سجده ی طولانی، این آیه خوانده شود:

لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین [۱].

و به هنگام گفتن ذکر، خود را در زندان و به زنجیرهای اخلاق رذیله بسته ببند. آنگاه اقرار کند بارالها این کار را تو بر من نکردی و تو بر من ستم روا نداشتی بلکه این من بودم که بر خود ستم کردم و خود را به اینجا انداختم. [۲].

[۱] هیچ معبودی غیر از تو نیست، پاک و منزّه تویی، این منم که از ستم کنندگان به خویشتم، سوره ی انبیاء، آیه ۸۷.

[۲] میرزا جواد آقاملکی، مردی از ملکوت، احمد لقمانی، ص ۱۱ به نقل از حضرت میرزا جواد آقا ملکی تبریزی.

دیدار با دلداران

حاج میرزا جوادآقا، روزی پس از پایان درس، عازم حجره ی یکی از طلبه های مدرسه ی دارالشفاء شد. به حجره ی آن طلبه وارد شد و پس از به جای آوردن مراسم احترام و اندکی جلوس برخاست و حجره را ترک گفت. در بین راه علت این دیدار، آن هم توسط ایشان و رفتن به حجره ی یکی از طلبه ها را پرسیدند، در پاسخ فرمود: شب گذشته هنگام سحر، فیوضاتی بر من افاضه شد که فهمیدم از ناحیه ی خودم نیست و چون توجه کردم دیدم این آقای طلبه به تهجد (نماز شب) برخاسته و در نماز شبش به من دعا می کند و این فیوضات، اثر دعای اوست. این بود که به خاطر سپاسگزاری از عنایتش به دیدارش رفتم.

[صفحه ۲۵]

سر خدا که عارف سالک به کس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

«حافظ» [۸] .

[۸] پیشین، ص ۱۰.

شب زنده داری

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، هر شب برای شب زنده داری و عبادت برمی خاست. قبل از نماز شب و پیش از دیدار با حضرت دوست، مقدمات ملاقات را تدارک می دید تا حال و هوایی عارفانه و سوز و اشتیاقی عاشقانه پیدا می کرد. آنگاه با دلی بارانی و چشمی گریان به پیشواز نماز شب می رفت.

هر شب عادتش چنین بود. ساعتی در رختخواب با گریه و آه سپری می ساخت، از خوف خدا و برای عشق به حق مشغول گریه و ناله بود، گاهی به سجده می رفت و زمانی لب به دعا می گشود. آنگاه در صحن منزل رو به طرف آسمان می کرد و آیه های ویژه ای را با تفکر و حال، تلاوت می فرمود:

«ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار و...»، «ربنا ما خلقت هذا باطلا...».

- برآستی که در آفرینش آسمان ها و زمین و رفت و آمد شب و روز و... برای آنها که خردمندند نشانه های بسیاری است، پروردگارا! تو این جهان را به عبث و باطل نیافریده ای تو پاک و منزهی، ما را از عذاب آتش در امان دار! [۸] .

[صفحه ۲۶]

اثر این آیات الهی چنان بود که او را، از خود بی خود کرده، سر بر دیوار می گذاشت و گریه می کرد. زمانی که برای گرفتن وضو آماده می شد، در کنار حوض می نشست و ساعتی دیگر گریه می کرد و پس از وضو ساختن چون به مصلاش می رسید و مشغول تهجد می شد، حالش منقلب گشته، اشک بسیاری می ریخت، به طوری که از گریه

های طولانی در نمازها و بخصوص قنوتها، عالمی دیگر و پروازی فراتر می یافت و در هر حال اشک شوقش با آتش اشتیاق در هم آمیخته وی را چون ابر بارانی به گریه وامی داشت. او بسیار گریه می کرد تا آنجا که بعضی ایشان را جزء «بکائین» - بسیار گریه کنندگان - در عصر خویش، به شمار آورده اند. [۲].

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

[۱] بقره آیه ی ۱۶۴ و آل عمران آیه ی ۱۹۱.

[۲] پیشین، ص ۱۲ به نقل از مرحوم حجة الاسلام سید محمد یزدی یکی از شاگردان آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی البته با تصرف مختصر در عبارت.

نجوای دوستانه

یک روز صبح زود به طرف حرم کریمه ی اهل بیت حضرت معصومه (س) در حرکت بودم، چون به پشت در صحن رسیدم، دیدم هنوز درهای حرم را باز نکرده اند. آنگاه جناب حاج میرزا جواد آقا تبریزی را دیدم که پشت در ایستاده و منتظر است که درهای حرم را باز کنند. چون نگاهش به من افتاد مرا صدا زد و فرمود: بگو ببینم، شبها کی از خواب بلند می شوی؟ گفتم: من بیدار نمی شوم، اگر هم گاهی بیدار شوم نیم ساعت یا یک ربع مانده به اذان صبح است.

[صفحه ۲۷]

فرمود: نه، در تابستان یک ساعت و در زمستان دو تا سه ساعت زودتر باید بلند شوی و مشغول تهجد گردی. حال اگر بلند شدی چه می کنی؟
گفتم: دعا و قرآن می خوانم.
فرمود: چه دعایی؟
گفتم: دعا های خمسۀ عشر.

من دقت کردم دیدم چون طبیبی دلسوز که در پی مداوای مریض بدحال خود است، سؤال هایی از شبهای من، راز و نیازهای من می کند تا ریشه یابی کرده، علت توقف روحی و رکود معنوی مرا بفهمد. از همین رو باز درباره ی نوع دعایی که می خوانم پرسید:

– کدام یک از مناجات خمسۀ عشر را می خوانی؟

– گفتم: علاقه ام به «مناجات محبین» (نجوای دوستان) زیاد است. اما پدر و مادرم از اینکه خیلی زود بیدار شوم مانع می شوند. آنها از سر دلسوزی معتقدند اگر زیاد بیدار بمانی ضعیف و لاغر می شوی. فرمود: هر طور صلاح می دانی آنها را راضی کن. به پدر و مادرت بگو الان عده ای هستند که در مجلس انس حق اند، چگونه شما راضی می شوید من از این توفیق و آن مجلس باز بمانم؟! [۸].

[۸] پیشین، ص ۱۴، به نقل از مرحوم حاج میرزا عبدالله شالچی که از شاگردان عارف تبریزی به شمار می رود.

نماز جعفر طیار

آن روزها حوزه ی علمیه ی نجف، بزرگترین حوزه ی تشیع بود، همچون دیرینه ی درخشانش، آسمانش آبی و روزهایش روشن و آفتابی بود، گنبد نور و گلدسته های همیشه سبز مولا علیه السلام جذابیتی بهتر و ملاحظی

[صفحه ۲۸]

دل انگیزتر داشت.

گوشه گوشه ی شهر پر از ستارگان فضیلت و تقوا بود. آنان که طالب حق و جویای علم و معرفت بودند پناه به شهر مولا علیه السلام آورده، از کنار و گوشه ی کشورهای گوناگون و از شهرها و روستاهای دور افتاده به آنجا روی آورده بودند.

شهر با وجود طلبه های جوان و با نشاط، حال و هوایی دیگر داشت، پیش از سپیده ی صبح تا پاسی از شب گذشته کوچه پس کوچه های شهر، پر از دانشور و دانشجو بود، جنب و جوش جوانمردان و جوانانی که کتاب در دست گذرهای منتهی به حرم مطهر را پیش رو داشتند حدیث حیات را حکایت و تداوم رشد و زندگانی را روایت می کرد.

خیلی از خوبان را رسم هر روزه چنین بود که روز را با زیارت مولا علیه السلام و درس و بحثها را پس از طواف مرقد امیرالمؤمنین علیه السلام آغاز کنند و دسته ای دیگر از دانشوران را عادت این بود که هنگام عصر - پیش یا پس از نماز مغرب و عشاء، مراد دل را در حرم مطهر دنبال کنند.

آنان که پس از ظهرها توفیق حضور در حرم قدس مولا را داشتند هر از گاهی شاهد ماجراهای شگفتی بودند. از آن میان ماجرای بود که هر روز، وقت عصر تکرار می شد و این تکرار نه تنها از لطف آن نمی کاست بلکه شیفتگی زیارتگران بویژه دانشجویان را صد چندان می ساخت.

ماجرا از این قرار بود؛ فیلسوف بزرگ نجف و حکیم نامدار شیعه، اصولی پرآوازه ی حوزه، هر روز پس از ظهر در کنار ضریح منور مولا علیه السلام چندین ساعت را پیوسته در قیام بود و چنان که ایستاده بود با شور و شوق زیاد «زیارت عاشورا» را آن هم با صد سلام و صد لعن، می خواند.

شگفت آورتر اینکه مدرس پیر حوزه و متفکر ژرف اندیش شیعی،

[صفحه ۲۹]

نماز زیارت را نیز همیشه «نماز جعفر طیار» می خواند و از میان همه نمازهای مستحبی نماز جعفر طیار را برگزیده بود تا دیدار با حضرت یار را هر چه می تواند استمرار بخشد و برپا سازد. آن که هر عصر را تا غروب با نماز جعفر طیار و در حرم مقدس حیدر کرار سپری می ساخت کسی جز آیت الله العظمی شریح محمد حسین غروی اصفهانی نبود.

وی که به غلط «کمپانی» شهرت یافت، عالمی ربانی و عارفی کامل بود و چنان که خود تخلص می کرد متخلص به «مفتقر» و متخلق به اخلاق عارفان واصل بود.

آیت الله غروی قدس سره بسی بسیار از شبها که پس از نماز مغرب و عشاء تا سحر در سجده بود....[۸] .

[۸] آیت الله غروی اصفهانی، غدیر اندیشه، عنوان کتابی که توسط نویسنده در حال نگارش و رو به اتمام است و دو روایت فوق را در نشستی

که با برخی از شاگردان زنده ی او در حوزه ی قم و طهران داشتیم، شنیدیم تفصیل مطلب را در آنجا و در سلسله ابرار می توان پی گرفت.

دیوانه وار

عصر روز نیمه شعبان ۱۳۸۸، سالروز میلاد مهدی علیه السلام در قم شرفیاب محضر آیه الله حاج آقا حسین فاطمی شدم. تا آن روز او را ندیده بودم. پیرمردی بود در حدود صد سال. پس از انجام آداب ورود، از آمیرزا جواد آقا صحبت به میان آوردم، به عنوان تشویق اینجانب به من فرمود: «آقا کسی که در این اوضاع از من در این گوشه خبر بگیرد و دنبال احوال و آداب آقا میرزا جواد آقا ملک - رحمه الله علیه - باشد، معلوم است که در او چیزی است.»

بنده برایش شعر تازه ای که سروده بودم، خواندم:

[صفحه ۳۰]

بلبلان را آرزویی جز گل و گلزار نیست
عاشقان را لذتی جز لذت دیدار یار نیست

تحسین فرمود. از ایشان دستورالعملی از مرحوم آقای ملک خواستم، فرمود:
«او خودش دستورالعمل بود؛ شب که می شد در صحن خانه دیوانه وار قدم می زد و مترنم بود که:

گر بشکافند سراپای من
جز تو نیابند در اعضای من

آخرین حرفش هم این بود که گفت: الله اکبر و جان تسلیم کرد...
تمثالی از مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملک، قاب گرفته و بر دیوار اتاق مرحوم آقای فاطمی زده بودند که ایشان را در حال قنوت نماز نشان می داد، مرحوم آقای فاطمی درباره ی این عکس فرمود: «آن جناب اجازه نمی فرمود که از او عکس بگیرند و بعضی از دوستان و ارادتمندانش این نقشه را طرح کردند که در حال نماز از او عکس بگیرند، تا نتواند مانع شود. و در حالی که از عکس گرفتن بی خبر بود، در حال قنوت چنین کردند.» [۸].

[۸] میرزا جواد آقا ملک تبریزی، مردی از ملکوت، ص ۲۰، به نقل از استاد آیت الله حسن زاده آملی دام ظلّه.

پرده دار آسمان

علامه شیخ جعفر کاشف الغطاء چون به قزوین رسید در خانه ی برادر ارجمندش، حاج محمد صالح، اقامت گزید. سرای حاج محمد صالح، بوستانی سرسبز داشت. شبانگاه هر کس در گوشه ای آرمید و من نیز در

[صفحه ۳۱]

کنجی سر بر بالین آرامش نهادم. چون پاسی از شب گذشت شیخ مرا آواز داد که برخیز و نماز شب گزار! گفتم: آری، برخوادم خاست.

با این پاسخ، شیخ از کنارم گذشت و من دیگر بار به خوابی سنگین فرورفتم. اندکی بعد ناگهان حالتی دگرگون شد و آوایی بسیار اندوهناک مرا بیدار ساخت. در پس آوا، روان شدم تا دریابم چه کسی این چنین سوگمندانه می گرید. در گوشه ای از باغ شیخ را یافتم که می گریست و با ناله های پیایی پروردگار را می خواند. آوای آن شب شیخ چنان در وجودم مؤثر افتاد که از آن پس تاکنون که ۲۵ سال گذشته، هر شامگاه هیبت آن صدای ملکوتی مرا فرامی گیرد و به نیایش شبانه با آفریدگار وامی دارد. [۱].

[صفحه ۳۳]

[۱] سید عبدالله شبیر (مفسر نور)، عباس عبیری، ص ۳۰، به نقل از دانشمند شهید شیعی، حاج محمد تقی برغانی قزوینی.

حدیث وحدت و حیات

نمازهای:

- جماعت

- جمعه

- و باران و...

[صفحه ۳۵]

شرف، شیعی و سنی

هر سال با فرارسیدن موسم سالانه حج، مکه و مدینه؛ دو شهر بزرگ اسلامی، شاهد مردمی ترین و صمیمی ترین گردهم آیی کمال جویان است. آن دو شهر بزرگ، در ماه ذی حجه هر سال، پذیرای فوج فوج فرشتگان است که از عالم ملکوت، پر به سوی خانه خدا می گشایند تا در حج حاجیان و در سعی و صفای سیل خروشان مسلمانان سهیم باشند.

اما آن سال (۱۳۴۰ ق) موسم حج، از باشکوه ترین مراسم حج بود که تاریخ به یاد دارد. حضور اندیشمند بزرگ شیعی حضرت سید شرف الدین عاملی در این کنگره ی جهانی مسلمانان، جلوه و صفای دیگری به آن داده بود. به تقاضای ملک حسین، نماز جماعت در مسجدالحرام، به امامت شرف الدین برپا شد. و این اولین نماز جماعت بود که به پیشنهادی یک دانشمند شیعه در مسجدالحرام برگزار می شد.

همه مسلمانان - شیعه و سنی - پشت سر او نماز خواندند. و این خود یکی از افتخارهای بسیار شرف الدین است و هم از آرزوهای دیرین او بود که شیعه و سنی در یک صف و در قبله ی مسلمین جهان، بدون تقیه و واهمه از یکدیگر، برادرانه نماز جماعت را به طریق اهل بیت (ع) بخوانند.

به خاطر این نماز جماعت، حج شرف الدین تا سالها بعد نیز، زبانزد

[صفحه ۳۶]

خاص و عام در میان شیعیان و سنیان عالم بود. [۱].

دییایچه ی خرم بهار است نماز
راهی به سوی حریم یار است نماز

در معرکه ی نبرد با استکبار
فریاد بلند روزگار است نماز

«مشفق کاشانی»

[۱] شرف الدین عاملی، چاووش وحدت، مصطفی قلیزاده، ص ۱۴۴.

آرزوی آگاهان

آهنگ وحدت آفرینی و آرزوی اتحاد و اخوت میان مسلمانان، همیشه آرمان عالمان بیدار و مصلحان آگاه بوده و هست. حکایت آیه الله خوانساری هم در این خصوص همان حدیث آرزومندی و از الطاف خداوندی است. آن سال، سفر آیه الله خوانساری به سوی خانه خدا و دیار حضرت دوست، به تنهایی نبود بلکه گروه انبوهی از شیعیان گرد او را گرفته بودند تا از راهنمایی های ایشان بهره مند و از انقباس قدسی او کامیاب گردند... بسیاری از شیعیان و پیروان اهل بیت علیه السلام که در آن سال، موسم حج را در عربستان سپری می کردند حضرت آیه الله خوانساری را می شناختند. آنان با اصرار تمام از او می خواستند که برای شیعیان نماز جماعت برپا کند اما آیه الله خوانساری نه تنها به این درخواست آنها جواب مثبت نداد بلکه با اقدام حکیمانه ی خویش که حاکی از روح پاک و نیت خدایی او بود درسی بزرگ و کارساز و خداپسندی را به آن ها گوشزد کرد.

[صفحه ۳۷]

آیه‌الله خوانساری پس از این درخواست عوامانه و تفرقه اندازی که مطرح شد، از همان روز، تا زمانی که در آنجا بود، خود با پای پیاده می رفت و در نماز اهل سنت شرکت می کرد و پشت سر برادران سنی مذهب به پیشنماز آنها اقتدا می کرد. [۸] .

آنچه دامن می زند بر هر خلاف
اختلاف است، اختلاف است، اختلاف

آنچه بر ما منت عزت نهاد
اتحاد است، اتحاد است، اتحاد

[۸] سید محمد تقی خوانساری بر چشمه ساران حضور، حسن ایدرم، ص ۸۵، نقل به معنی و با تصرف و توضیح.

برنامه ی زندگی

... شب هنگام، او را دیدم در حالی که بار هیزمی را بر پشت الاغی نهاده بود به خانه می برد، و صبحگاهان نماز را در مسجد می خواند و بقیه ی اوقات روز را سرگرم تحقیق و تدریس و کارهای علمی بود. من چون او را بدینگونه یافتم جذب و شیفته او شدم و بی اختیار، قدم به قدم با او همراه شده، از فضایل و کمالات و دانش سرشارش بهره می گرفتم.

قیافه ی جذاب، سیمای نورانی و ملکوتی و اخلاق نیکو و پسندیده ی او آنچنان مرا به خود جذب نموده بود که دوست داشتم همیشه و همه جا در خدمت آن جناب باشم و هرگز از او جدا نگردم. شبها پس از آنکه نماز خود را با جماعت می خواند، برای سرکشی و نگهبانی از باغ انگوری که در آن حوالی داشت به آنجا می رفت. باز فردا صبح برنامه او به همین ترتیب آغاز می گشت و مانند دریای ژرف و

بی پایانی بود که علوم مختلف در آن موج می زد، او موضوعاتی را مطرح می ساخت و در بحث های علمی، مباحثی را می گشود که پیشینیان وی، همچنین، عالمانی که پس از وی می آمدند، از طرح و گفتگو درباره ی آن ناتوان بودند.[۱] .

از حالا سراسر دانی چه حال خوشتر؟
وقت سحر ز بستر از شوق پا کشیدن

در گوشه ای به زاری، با دوست راز گفتن
وز او نوید رحمت، با گوش جان شنیدن

گاهی پی سجودش، رخ بر زمین نهادن
گاهی پی رکوعش همچون فلک خمیدن

«صغیر اصفهانی»

[۱] شهید ثانی، مشعل شریعت، علی صادقی، ص ۴۱، به نقل از ابن عودی، شاگرد ممتاز شهید ثانی.

در مسجد سید عزیزالله

چند روز آغازین ورود به تهران به دید و بازدید گذشت. مردم و روحانیون شهر گروه گروه به دیدار فقیهان اصفهان می شتافتند و با آنان عهد و دوستی می بستند. آنگاه دانشوران پایتخت از آقا نجفی خواستند تا در مسجد سید عزیزالله اقامه ی جماعت کرده، دانشجویان مرکز کشور را از دریای دانش خویش بهره مند سازد. بدین ترتیب حضور آقا نورالله و برادران ارجمندش وسیله ای برای بیداری ساکنان پایتخت شد. تاریخ خاطره ی سخنرانی آقا نجفی را چنین به یاد می آورد:

روز شنبه پانزدهم رمضان ۱۳۰۷ ق به هنگام ظهر در مسجد سید عزیزالله واقع در بازار بودم. آقا نجفی در میان انبوه جمعیت مشغول نماز بود. پس از نماز موعظه کرد و در پرده از شاه بد گفت. آنگاه بی آنکه شاه را دعا کند از منبر پایین آمد و رفت. شاه که اوضاع پیش آمده را به مصلحت خویش نمی دید، چاره ای جز آشتی با فقیهان روشن بین اصفهان نیافت. بنابراین، رفت و آمد فرستادگان از دو سو آغاز شد و سرانجام جلسه ی آشتی شکل گرفت. در این نشست، شاه ضمن اظهار ناخشنودی خود گفت:

قدیم رسم چنان بود که دانشمندان دینی فرمان صادر کرده، اجرای آن را به دولت واگذار می کردند. این بار آیه الله خود حکم داد و بی آنکه دولت آگاه شود اجرا کرد. توقع آن است که از این پس اجرای حکم را از دولت بخواهند... هنگامی که گفتار ناصرالدین شاه پایان یافت آقا نجفی از گوشه ی دستار خویش کاغذی بیرون آورد و گفت: اینان مرتدند، حکم قتل آنها را صادر کرده ام، تا دولت چه اقدام کند!

شاه که هرگز انتظار چنین سخنی نداشت در خاموشی فرو رفت... [۸].

[۸] حاج آقا نورالله اصفهانی، ستاره اصفهان، عباس عبیری، ص ۲۵.

امام جمعه مکه شیعه می شود

امام جمعه مکه عالمی بزرگ بود. از نظر زهد و تقوا به درجه و مقام عالی رسیده بود، وقتی برای اقامه جمعه رفت و آمد می کرد با هیچ کس سخن نمی گفت و جای دیگر هم نمی رفت. او را از علمای نامدار حجاز نامیده اند.

[صفحه ۴۰]

روزی سید بحرالعلوم به مسجد رفته به آن دانشور نامی اقتدا کرد و با او نماز گزارد، پس از نماز همراه آن عالم به خانه ی وی رفت. وقتی وارد منزل او شد کتابخانه ای دید که از کتابهای ارزشمند پر بود.

بحرالعلوم از امام جمعه پرسید: در کتابخانه شما چه کتابهایی وجود دارد؟

او در جواب گفت: هر چه انسان میل کند و چشم، شوق دیدار آن را داشته باشد و لذت ببرد، اینجا موجود است و مقصودش این بود که همه نوع کتاب موجود است! بحرالعلوم در مقام نقض سخن او برآمد و چند تا از کتابهای اهل سنت را نام برد، او گفت: آن کتابها نیستند، بعد بحرالعلوم گفت که: ابوحنیفه (پیشوای یکی از مذاهب اهل سنت، متوفای ۱۵۰ ق) کتابی در علم رجال دارد، آیا آن در کتابخانه ی شما هست؟

امام جمعه گفت: آن را ندارم ولی به نظر رسیده و دیده ام، سید فرمود: در آن کتاب در وصف امام صادق علیه السلام مطالب بسیاری آورده، و ابوحنیفه گفته:

من پیش او درس خوانده ام و روزی هفتاد مسأله از او یاد می گرفتم. سید بحرالعلوم خود را شگفت زده نشان داده و با تقیه گفت:

این جعفر بن محمد صادق [علیه السلام] مگر چقدر علم داشته که شخصی چون ابوحنیفه که آدم بسیار باسوادی بود اینقدر او را توصیف کرده است؟!!

امام جمعه با سکوت به سخنان سید بحرالعلوم گوش می داد. سید از جای خود بلند شد تا به منزل خود برود، او هم همراه با بحرالعلوم به راه افتاد تا به خانه ی بحرالعلوم رسید.
سید از امام جمعه خواست به منزل ایشان وارد شود و مقداری

[صفحه ۴۱]

استراحت کرده سپس برود، امام جمعه گفت: نه، غرضم از آمدن شناخت منزل شما بود.
پس از آنکه یک سال از این دیدار گذشت امام جمعه شخصی را به پیش بحرالعلوم فرستاد، سید وقتی به منزل امام جمعه رفت او را در حال احتضار و در آستانه ی مرگ دید، بر بالین او نشست، امام جمعه، اتاق را خالی از اغیار ساخت تا با هم صحبت کنند، امام جمعه چنین گفت: از آن روز که امام صادق علیه السلام را توصیف نمودی من شیعه شده ام ولی از باب تقیه و از سر ترس عقیده ام را پنهان می کردم، کسی هم نمی داند، اکنون که به پایان عمر خود رسیده ام تو را وصی خود قرار دادم که مرا با مذهب شیعه غسل دهی و کفن کنی و نماز را به جای آوری.
اینها را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد. سید هم در اولین فرصت به وصیت امام جمعه عمل کرد و با همراهی وارثان او، مراسم کفن و دفن و نماز را عملی ساخت.
پس از دو سال و اندی که سید در مکه حضور داشت داستان شیعه شدن امام جمعه به دست سید بحرالعلوم، شهرت یافته کم کم زبانزد همگان شد.

خبر رسید که این داستان به گوش گروهی نادان نیز رسیده و آنها از سر تعصب و نادانی تصمیم دارند سید بحرالعلوم را در صحن مسجد بکشند. از این رو سید بحرالعلوم شبانگاه با چند ساربان به جانب عراق حرکت کرد.[۸].

[۱] سید بحر العلوم، دریای بی ساحل، نورالدین علی لو، ص ۴۱.

از فیضیه تا مسجد امام

از صحنه های به یاد ماندنی در تاریخ حوزه، یکی هم برپایی نماز جمعه، توسط آیه الله سید محمد تقی خوانساری است پس از آنکه، این عبادت عزت بخش و وحدت آفرین، سالیان سال به دست فراموشی سپرده شده بود، در سال ۱۳۲۰ ش، به امامت آیه الله خوانساری و در مدرسه ی فیضیه برگزار شد.

حضور گسترده ی مردم، بویژه تنی چند از پیشنمازان معتبر شهر قم و سرشناسان حوزه ی علمیه هفته به هفته به هیبت و شکوه آن می افزود تا آنجا که دیگر مدرسه فیضیه را یارای پذیرایی از سیل خروشان مردم نماند. امواج سیل آسایی که هر جمعه از جریان نمازگزاران فضیلت جو به سوی فیضیه جاری می شد بسیار بیشتر از آن بود که در محدوده ی فیضیه بگنجد.

به همین سبب، مکان نماز جمعه از فیضیه به مسجد امام حسن عسگری علیه السلام انتقال یافت. این تغییر مکان نه تنها از شمار نمازگزاران و کمال جویان نکاست بلکه رونق و نشاط نورافزای نماز را صد چندان ساخت و همچنان به جمعیت نمازگزاران افزود حتی تعداد قابل توجهی از علاقمندان را از شهرهای مجاور، تهران و اراک مجذوب خود ساخت و مردم بدون توجه به محدودیتی که در وسایل نقلیه آن روز بود به هر زحمتی که بود خود را به این نماز جمعه می رساندند... [۸].

[۱] سید محمد تقی خوانساری بر چشمه ساران حضور، حسن ایدرم، ص ۶۲.

در دانشگاه الأزهر

وقتی امام موسی صدر در سال ۱۳۳۸ شمسی وارد کشور لبنان شد به شهر «صور» آمد و نخستین فعالیت خود را با اقامه ی نماز جماعت در مسجد جامع آن شهر آغاز کرد. او از این راه در مدت کوتاهی به موفقیت های بزرگی دست یافت.

با تشکیل «مجلس اعلای شیعیان لبنان»، حتی وقتی که ریاست آن را به عهده داشت، همچنان به امامت جمعه و جماعت اهتمام بیشتری از خود نشان داد. وی با خطبه های روشنگرانه ی خود در نماز جمعه های صور، صیدا و بعلبک مردم لبنان را به بیداری و قیام و اقدام دعوت کرد و اندیشه های ناب خود را از طریق این سنگر نفوذناپذیر به مردم ستمدیده ی آن مرز و بوم انتقال داد.

هنگامی که به کشورهای دیگر اسلامی، از جمله کشورهای آفریقایی نیز سفر می کرد برای ارتباط نزدیک و دیدار با مردم در مراسم نماز جمعه های آنان شرکت می جست و با ایراد سخنرانی با آنان به درددل می نشست. یک وقت به دعوت «جمال عبدالناصر» رئیس جمهور فقید مصر، سفر چهل و هشت ساعته ای به آن کشور نمود. او در نماز جمعه ی پایتخت مصر حاضر شد. در این حال امامت نماز جمعه ی مسجد الأزهر به عهده ی وی گذاشته شد. امام موسی صدر در آن روز با ایراد خطبه های آتشین همه ی نمازگزاران را در حیرت و اندیشه فروبرد. در آن حال با استقبال و اصرار مردم و به پیشنهاد جمال عبدالناصر این سفر ۴۸ ساعته به یک سفر ده روزه تبدیل گردید.

[صفحه ۴۴]

در این مدت او از فرصت استفاده کرد و نقش بزرگی را در بیداری مردم مصر نسبت به مسایل منطقه و جهان ایفا نمود.

امام موسی صدر این شخصیت بزرگ اسلامی، جزو اولین شخصیت هایی است که به نماز جمعه های بی روح و کم خاصیت کشورهای اسلامی، جنبه ی عبادی، سیاسی داد و آن را به معنای واقعی اقامه کرد.[۸].
یادش گرامی و راهش پر رهرو.

[۸] امام موسی صدر، امید محرومان، عبدالرحیم اباذری، ص ۹۹ به بعد.

حدیث محراب

از حوادث مهم روزگار فیصل، حمله سه کشور فرانسه، انگلیس و اسرائیل به مصر بود، مردم عراق با شنیدن این خبر به خیابانها ریختند و با شعارهای نابود باد استعمار به حمایت از مصر پرداختند. نیروهای دولتی به تظاهر کنندگان حمله کرده، گروهی را مجروح و عده ای را زندانی کردند.

آیه الله سید محسن حکیم که از این حادثه به شدت اندوهگین شده بود به شاه عراق چنین نوشت:

«حضرت پادشاه - بغداد

خونریزی و وحشی گری که در نجف اشرف رخ داد، بسیار عمل پست و نادرستی بوده است. بسیار متأسفیم که دولت اقدام به چنین کاری کرده است مردم نیز از این کردار دولت متنفر و منزجرند.»

نجف - محسن طباطبایی حکیم

و چون دریافت که دولت نسبت به آزادی زندانیان اقدام نمی کند، به عنوان اعتراض در نماز جماعت حاضر نشد. در پی این حرکت مرجعیت

[صفحه ۴۵]

شیعه، استادان حوزه و ائمه ی جماعات نمازهای مساجد را تعطیل کردند.

بدین ترتیب موجی از اعتراض و اعتصاب، بیشتر شهرها را دربر گرفت. فیصل که زمان را به سود خود نمی دید، رؤسای مجالس ملی و سنا را با این نامه به نجف فرستاد:

«حضرت علامه حجة الاسلام آقای سید محسن طباطبایی حکیم، سلام، رحمت و درود خدا بر شما باد. اما بعد خبر تلگراف شما به ما رسید ما از جریان تأسف آور نجف اشرف که شهر مقدسی است متأسفیم و امر کردیم اقدامات قانونی به عمل آید.

والسلام علیکم - فیصل

بغداد - سوم کانون اول ۱۹۵۶

۲۹ ربیع الثانی ۱۳۷۶

حکیم پس از ملاقات با فرستادگان شاه و دریافت قول آزادی زندانیان، سرانجام به اعتصاب یک هفته ای پایان داد و اندکی بعد زندانیان آزاد شدند.[۱].

[۱] سید محسن حکیم، مرزبان حوزه ی نور، عباس عبیری، ص ۴۹.

میرزای قمی در سنگر جمعه

علاوه بر حل مشکلات و جواب استفتائات مردم، در مسجد جامع شهر - مسجد جمعه - نماز جمعه و جماعت اقامه می کرد و در هر جمعه در حالی که پاکیزه ترین لباسهایش را می پوشید، و خود را خوشبو و معطر می ساخت،

با آرامش و وقار به سوی مسجد گام برمی داشت و در نماز جمعه که بزرگترین اجتماع عبادی، سیاسی هفته است، با صدای بلند برای مردم خطبه می خواند، و با سخنان فصیح و بلیغ و بسیار شیوای

[صفحه ۴۶]

خودش آنان را ارشاد و موعظه می کرد، و آگاهانه مسایل مهمی را که با دین و دنیای مردم مسلمان در ارتباط بود مطرح می فرمود.

خطیب جمعه ی قم در خطبه ی اول پس از حمد و ثنای الهی، و درود بر پیامبر (ص) و آلش، نمازگزاران را به تقوای الهی و اطاعت از خدا توصیه می فرمود، و از معصیت و نافرمانی خداوند برحذر می داشت. و در خطبه ی دوم، اخبار و حوادث مهمی را که از نقاط مختلف به او می رسید و در سود و زیان و سرنوشت امت اسلامی مؤثر بود، به اطلاعشان می رساند، و آنها را در زمینه ی معارف اسلامی و رویدادهای مهم اجتماعی و سیاسی آگاهی می بخشید و همبستگی و انسجام هر چه بیشتر را به آنان یادآوری می کرد و برای حل مشکلات عمومی آنها را دعوت به همکاری می نمود و بدین ترتیب روح دینی و نشاط معنوی را در آنان تجدید می فرمود. [۸].

کلید راز بزرگی است هر کلام نماز

چه باشکوه و عظیم است ازدحام نماز

نسیم بارش نور است در کویر وجود

سحر به مسجد آدینه ها، سلام نماز

«مردانی»

[۸] میرزای قمی، احیای علم اصول، محمد حسین عرفانی، ص ۵۶.

از برکت نماز جماعت

در بین راه مسجد تا منزل آیةالله بیدآبادی میخانه ای بود که به مدیریت شخصی ارمنی مذهب اداره می شد و مشروبات الکلی دربار ناصرالدین شاه را تأمین می کرد. آیةالله بیدآبادی از باب نهی از منکر و از سر دلسوزی، هر از گاهی

[صفحه ۴۷]

مدیر میخانه را، از این کار شرم آور نهی می کرد. اما صاحب میخانه که به قدرت شاه دلخوش بود هیچ اعتنایی به سخن های پدرا نه آیةالله نکرد و با جسارت به عمل ننگین خود ادامه داد. بالاخره آیةالله بیدآبادی تصمیم دیگری گرفت. یک روز پس از اتمام نماز با اهالی مسجد - در حالی که دو فرزند آقا هم در میان آن ها دیده می شدند - به طرف میخانه مذکور به راه افتادند. دقایقی بعد، مردم به در مغازه شراب سازی رسیدند و همگی وارد مغازه شدند. در اولین فرصت، خود آیةالله بیدآبادی خمره ی بزرگ شراب را که بیش از همه چشم آزار بود به چاهی که در آنجا بود سرازیر ساخت. مردم همه به پیروی از پیشنهادشان همه ظرفهای شراب را در چاه خالی کردند، اما چون آقا دستور داده بود که از شکستن ظرفها خودداری کنند تمام ظرفها سالم ماند. شاه در کاخ خود مشغول خوشگذرانی بود که ناگهان دربان مخصوص، پس از اجازه گرفتن وارد شد و در حالی که رنگ از صورتش پریده بود گفت:

«قربان! خبر آورده اند که عده ای به مغازه آقای «کنت» حمله کرده و تمام شرابها را در چاه خالی کرده اند!» شاه از شنیدن این خبر به شدت برآشفته شد. از جای خود برخاست و با صدایی خشن و مهیب پرسید: «چه کسی مرتکب چنین عملی شده؟ فوراً او را بیاورید!»

- قربان! شیخ میرزا محمد جواد بیدآبادی به همراه عده ای از اهالی مسجدش!

شاه که از شدت ناراحتی رنگ صورتش برافروخته شده بود، فوری

[صفحه ۴۸]

برای ایشان پیغام اعتراض فرستاد. اما آیه‌الله در جواب شاه اعلام کرد که این عمل را به عنوان یک وظیفه ی شرعی انجام داده است و خطاب به ناصرالدین شاه پیغام داد:

«گمان می کردم که تو ناصرالدین (حامی دین) هستی ولی حالا فهمیدم که تو کاسرالدین (شکننده ی دین) هستی!»
شاه که این موضوع برایش بسیار گران آمده بود، دستور پیگرد آیه‌الله بیدآبادی را صادر کرد و چون ایشان مطلع شد که شاه هنوز متنبه نشده و چنین دستوری داده است با اینکه در تهران به حال تبعید به سر می برد، تصمیم گرفت هر طور شده به اصفهان برگردد.

پسر بزرگ شاه و حاکم آن روز اصفهان که «ظل السلطان» خوانده می شد تا این خبر را شنید، اندیشناک شد. حاکم اصفهان مطمئن بود که با ورود آیه‌الله بیدآبادی به اصفهان، خواب راحت از چشم ستمگران بویژه از چشم خود او ربوده خواهد شد. برای همین با اصرار به شاه اعلام کرد که رفتن آیه‌الله بیدآبادی از تهران به اصفهان به صلاح تاج و تخت نیست!

از این رو سراج الملک، مأمور شد تا آیه‌الله بیدآبادی را به هر وسیله ی ممکن از بازگشت به اصفهان منصرف سازد. سراج الملک نزد آیه‌الله بیدآبادی آمده، از ایشان خواهش کرد که در تهران بماند و قول داد که هر چه آیه‌الله بفرماید همان را اجرا کنند!

آیه‌الله بیدآبادی فرمود: «اگر این محل فساد - میخانه - خریداری و به مسجد تبدیل شود من از مراجعت به اصفهان صرف نظر می کنم.»

سراج الملک هم بی درنگ آن محل را خرید و تبدیل به مسجد کرد و این گونه بود که شرابخانه ای به برکت نماز جماعت، مسجد شد و اولین نماز جماعت هم توسط آیه‌الله بیدآبادی در آنجا اقامه گردید. و مسجد

[صفحه ۴۹]

هم به «مسجد سراج الملک» نامگذاری شد و هنوز هم این بیت بر سر در آن نقش بسته است:

حسن توفیق بین که مسجد کرد

سطح میخانه را سراج الملک [۱].

خاطره ی سبز آسمان

مشاهده ی بی آبی زمین و بی ابری پیوسته ی آسمان، سید امین را در اندوه فرو برد. او که همه چیز را از خداوند می دانست مردم را به تلاش در جهت عنایات ویژه ی پروردگار فراخواند، به روزه در روزهای چهارشنبه، پنج شنبه و جمعه دعوت کرد.

روز سوم فرمان داد پابرهنه، در حالی که دامن لباسهایشان را فروچیده اند با خضوع و توبه به سوی صحرا حرکت کنند.

در جایگاهی از دشت تشنه و خشک که از جای جای آن غم و غصه می بارید مردم روستاهای مجاور نیز گرد آمده بودند. گستره ی چشمگیری از صحرای قحطی زده را مردمان مسلمان پر کردند در آن دشت دردآلود که پاییز بی پایش را به رخ می کشید، سید امین دعا و نیایشی فروتنانه در برابر حق آغاز کرد و در پی آن با خواندن نماز باران مردم را به بازگشت به سوی خداوند فراخوانده همراه آنان تا پایان روز به دعا، نیایش و گریه پرداخت. همزمان با اذان مغرب همه افطار کرده نماز مغرب و عشاء به جای آوردند و به سوی خانه هایشان روان شدند، ولی هنوز به خانه نرسیده، ابرهای تیره آسمان صاف را فراگرفت و باران سراسر شب زمینهای تشنه ی

[صفحه ۵۰]

جبل عامل را سیراب ساخت.

البته این تنها نماز باران سید نبود چند سال پس از آن نیز دیگر بار آسمان از بارش دریغ ورزید و مردم در نگرانی فرورفتند، فقیه «شقراء» بار دیگر نماز باران گزارد و در پی آن درهای رحمت پروردگار گشوده گشت و زمین از بارشی شیرین سیراب شد. [۹].

[۹] سید محسن امین، ستاره ی لبنان، عباس عبیری، ص ۹۹.

از چشمه ساران حضور

در شهریور ۱۳۲۰، بیگانگان (متفقین) سلطه سیاه خود را در ایران گسترده کردند. آنها با استفاده از درهم پاشیدگی حکومت مرکزی وقت، نبض امور را در بسیاری از مناطق حساس و عمده به دست گرفتند. در این موقع موجی از

قحطی و کمبود در کشور به راه افتاد و نرخ کالاهای عمومی به شدت افزایش یافت و این در حالی بود که غالب و یا همه ی مردم در فقر و فلاکت به سر می بردند.

در این اوضاع وانفسا عده ای از تاجران سودجو هم با احتکار کالاهای مورد نیاز مردم به این بازار آشفته دامن زدند. قسمتی از سپاه متفقین که شامل چندین هزار افسر و سرباز آمریکایی و انگلیسی و روسی بود در شهر قم استقرار یافته و شهر را اشغال کردند.

منطقه خاکفرج، که چند درخت بزرگ، ساختمان و چاه آبی در آن قرار داشت و به علت وجود مزار امامزاده ای، هم زیارتگاه و هم تفرجگاه اهالی قم به حساب می آمد، یکی از قرارگاه های نظامی متفقین شد. پس از گذشت اندک زمانی، کنترل تقریبی شهر نیز در اختیار بیگانگان قرار گرفت.

[صفحه ۵۱]

زمین های گسترده و مستعد شهر که به علت نبودن شرایط مساعد در آن، فاقد یک آبرسانی منظم بود و به صورت دیم کشت می شد، اگر بارانی بهاری دست نوازش بر آنها نمی کشید و با مهربانی، طراوت دل انگیز خود را به آنها هدیه نمی کرد، نمی توانستند بذری را به بار نشانده و در دامن خود خوشه گندمی پیورند.

حال با گذشت دو ماه (بهار ۱۳۲۳) هنوز تشنگی کام آنها را می فرسود و سیمایی سوخته و پژمرده به آنها می داد. بهار با بی باری و ناباوری می رفت که از چهره کشاورزان رخت بربندد، بیشتر ساکنان شهر مقدس قم جز کشاورزی به کار دیگری اشتغال نداشتند آنان که به امید سخاوت ابرها، زمین ها را با رنجی فراوان آماده کرده و بذرها را در دل خاک افشانده بودند، حال می دیدند آن بذرها که فرزندان رنجشان بودند، در خلوت دشت نمی توانند بشکفند، و کویر بر آنان حکم مرگ خواهد داشت و با لب تشنه به کام خویش خواهد کشید. چشمان منتظران هر روز به جستجوی ابرهای تیره ای بود که تیرگی شان اکنون نور بود و سایه ی سیاهشان می توانست سرمه ی چشم صحرا شود و به زیبایی زمین و زمان را بیآراید. اما آنها ابری در آن گستره ی پهناور آبی نمی یافتند. گاه در حسرت رحمتی از بالا، چشم در آسمان داشتند و گاه با یادآوری اعمال ناشایست خویش، سر در جیب اندیشه و پشیمانی فرو برده، ناخودآگاه ورد «العفو، العفو» را ترنم می کردند.

آنان که همواره سر بر آستان اهل بیت ساییده بودند تا با آنان همخو گردند سپاه یأس از دل خویش رانده و چاره را از دین جستند؛ دینی که به راستی، بهروزی و فلاح انسان در زندگی این جهانی و حیات آن جهانی، تنها در گرو پیروی از آن است.

[صفحه ۵۲]

چنین بود که عمق بینش دینی، بلندای امید را نمایان ساخته و وسعت صبر، و باور را پهنا داد، پهنایی بس شگرف و حیرت زا.

مسلمان، دیگر آن انسان ظاهربینی نیست که اجزاء عالم را گسیخته و اول و آخر این کهنه کتاب را افتاده بداند. او می داند و می بیند که تار و پود عالم با هم پیوستگی و هم سویی دارد و بندگی معبودی یکتا و فرامرتبه، پرواز مقدسی است که آنان هر بام و شام به پیشوازش می روند و خدا را خواندن و دعا که جلوه ی از آن نماز است فرهنگی است که از توحید محمدی (ص) و از عدل علوی رنگ گرفته است.

این بود که مردم قم - همانان که از دیرباز افتخار پیروی از آل عدالت: را پاس داشته اند - عزمشان بر خواندن نماز باران جزم شد.

آیه الله اراکی بازگو می کند: «مدتی بود که مرتب توده های ابر جمع می شدند و آسمان را پر می کردند، آسمان می غرید و رعد و برق می کرد، اما حتی یک قطره باران نمی بارید مردم چشم انتظار یک بارش بودند، اما قسمت این چنین شده، نه یک دفعه، نه دو دفعه، بلکه چندین بار همینطور شده بود و بالاخره مردم مأیوس شدند و جمعیتی آمدند درب منزل این سه آقا؛ آقای خوانساری؛ آقای حجت و آقای صدر، آقایان، حجت و صدر به مردم می گویند، بروید حقوق واجب را ادا کنید تا آسمان و زمین هم فتح برکات کنند. در اثر منع کردن حقوق خدایی از مالتان باران سد شده و باب برکات از زمین و آسمان بسته شده، بروید و اینها را ادا کنید.

مردم آمدند پیش آقای خوانساری و گفتند آقا شما بیائید و نماز استسقاء را برپا کنید، ایشان جواب نمی دهند و موکول به بعد می کنند، مردم هم بدون اطلاع ایشان به در و دیوار اطلاعیه کردند که آقای

[صفحه ۵۳]

خوانساری روز جمعه، جهت نماز استسقاء تشریف می برند صبح آمدند و به ایشان خبر دادند که آقا در و دیوار شهر پر شده از این اطلاعیه ها، آقا فرمودند: چه کسی چنین کاری کرده، من اطلاع نداشتم برای استسقاء رفتن شرایطی هست و همینطور نمی شود...»

گویا تقدیر چنین بود که کسی به احیای نماز باران اهتمام ورزد که نماز جمعه ی تکیده از قرون با قامت او، استواری یافت و سر برافراشت، هم او که هر جمعه مردم را با خطبه هایش از فرش تا عرش می برد و جانشان را تازه می کرد. او سزاوارترین افراد برای اقامه ی نماز باران و طلب رحمت از خدا بود.

خیلی ها، از جمله دوستان نزدیک، به حضرتش می گفتند: «اگر این نماز بی اثر باشد و بارانی نبارد شما چه می کنید؟ دیگر آبرویی برای شما نمی ماند!! و موقعیت ارزشمندتان هم پیش مردم دچار تزلزل می شود. آیه الله خوانساری خیلی پیش از این واقعه از جهان هر چه رنگ و بوی غیر داشت زدوده بود، اکنون نیز جز به خدا و «خواست او» نمی اندیشید. به آنان پاسخ داد که «من به دستوری که از شارع مقدس اسلام رسیده، عمل نموده و وظیفه ی خود را انجام می دهم و بیمی از گفته این و آن ندارم؛ آنچه صلاح باشد، واقع می شود.»

زمان کم کم به لحظه ی موعود نزدیک می شد که توطئه ای در شهر شکل می گیرد. بهایی ها که ساخته و پرداخته ی پیر استعمار، انگلیس بودند با حضور نیروهای آن کشور در ایران فعالیت های گسترده ای برای توسعه تشکیلات خود، آغاز کرده بودند.

البته در شهر مذهبی قم با نقش سازنده ای که عالمان دین در جهت گیری مردم در برابر انحرافات ایفا می کردند، نمی توانستند به

[صفحه ۵۴]

نقشه های خود جامه ی عمل ببوشانند. از این رو مترصد فرصتهایی بودند تا به طریقی انتقام خود را از علماء و همچنین مردم قم بگیرند تا آتش خشمی که از آنان در خود داشتند، فرو نشانند. از این رو پس از اطلاع از برگزاری قریب الوقوع نماز باران در خاکفرج در جلساتی که در شهر داشتند تصمیم می گیرند تا زمینه ی این انتقام را فراهم آورند.

بهایی ها با استفاده از اعتماد و روابط صمیمانه ای که با فرماندهان نیروهای متفقین مستقر در شهر به خصوص ژنرال های انگلیسی داشتند، به آنها گزارش می کنند که در شهر خبرهایی هست و مردم می خواهند روز جمعه سر به

شورش بردارند بعد با هجومی برق آسا پادگان خاکفرج را تصرف کرده و شما را از شهر بیرون کنند. فرماندهان که خود نگران زمینه های منفی حضورشان در ایران بودند، به نوعی متقاعد شده و گزارش مزبور را باور کردند بعد با تشکیل جلسه ای تصمیمات لازم را در این باره می گیرند که از جمله آنها آماده باش نیروها در روز جمعه بود. روز موعود فرا می رسد و این در حالی بود که برخی از مردم سه روز بود که روزه دار بودند. خیل عظیم جمعیت که سجاده های نماز به دست داشتند، با پای برهنه از گوشه و کنار شهر راهی می شوند تا به صحرای خاکفرج که در نیم کیلومتری شهر قرار داشت برسند. آیه الله خوانساری هم با حالتی خاص و آرامشی مخصوص و در حالی که پاها را برهنه کرده و تحت الحنک خود را انداخته بود با عده ای از همراهان به سمت نقطه ی تعیین شده حرکت می کند روحانیون همراه آیه الله، عمامه هایشان را برداشته و پا برهنه می شوند. جنب تنها پل شهر که پشت مسجد امام حسن عسکری (ع) واقع بود جمعیتی بالغ بر بیست هزار نفر، همچون سیلی در بستر رودخانه روانه ی مصلی می شوند.

[صفحه ۵۵]

صدای تکبیر و لا اله الا الله پیوسته از جمعیت برمی خاست و هوا آغشته از عطر دل انگیز یاد خدا بود. کودکان از مادرانشان جدا گشته، محشری برپاست؛ فریاد ضجه و ناله مردم از هر سو بلند بود. انسان با یاد خدا، می رفت توسن عقل وانهد تا با بال حال و شهر عرفان تا فراسوی آفاق امید پر کشد و پرواز کند. مردم بعد از مدتی به نزدیکی های پادگان می رسند. فرماندهان از آنجا که پیش از این به نیروهای خود آماده باش داده بودند، با نزدیک شدن مردم خطر را جدی تر احساس کرده و دستور می دهند که نیروهای مستقر در پادگان در آرایش دفاعی کامل باشند. از این رو تیربارها و توپ های موجود در پادگان مسیر حرکت مردم را نشانه رفته و سربازان هم با تجهیزات لازم در سنگرهای مناسبی قرار می گیرند تا اگر جمعیت خواست حرکت مشکوکی بکند بتوانند به راحتی درصدد مقابله با آنان برآیند.

مردم همچنان آرام و باوقار در حالی که سیمای عارفانه ای به خود گرفته اند و لب هایشان مترنم به اسم خداست از کنار پادگان رد می شوند و کمی دورتر اجتماع می کنند تا آماده ی خواندن نماز باران گردند. عبور آرام مردم با ذهنیتی که از طرف بهایی ها برای فرماندهان ساخته شده بود، راست نمی آید. بنابراین دستور می دهند که تحقیقی پیرامون این حرکت انجام شود. گروه تحقیق هم به همراهی مترجمی به میان جمعیت رفته و از آنان انگیزه حرکتشان را در آن حوالی جويا می گردند. برخی از مردم انگیزه حرکت را برای آنها تشریح کرده و می گویند: «ما می رویم

تا نماز بخوانیم و از خدای متعال درخواست باران کنیم، چون زمان زیادی است که باران نیامده، و مزارع ما در معرض نابودی است.» هرچند این جواب برای آن مفتشان که در فرهنگ مادیگری و واپس گرای غرب غوطه ور

[صفحه ۵۶]

بودند، جوابی غریب به نظر می رسید و شاید در دل به این کار اینان ریشخند هم می کردند، با این حال آنها کار تفتیش را پایان یافته تلقی کرده و به پاگان باز می گردند...

مؤذنها از میان جمعیت برمی خیزند، صدای الصلاة، الصلاة آنها در فضا طنین افکن می شود. آیه الله خوانساری نماز باران را آغاز می کنند.

آن روز نماز خوانده شد اما اثری از استجابت دیده نشد. آیه الله خوانساری فردای آن روز، پس از پایان درس و بحث رو به شاگردان خویش کرده و از آنان می خواهد که در این سفر روحانی، همپای او گردند. سپس آیه الله خوانساری در حالی که برخی از نزدیکان او را در میان خود داشتند با شاگردانش و عده ی دیگری که به این جمع پیوسته اند، به باغهای که پشت قبرستان نو قرار داشت رفت و نماز باران را بار دیگر در آنجا خواند.

غروب کم کم از راه رسید و آسمان بدون تکه ای ابر سیاه، همچنان تماشاگر سرخ گونگی خورشید بود. بنابر گزارش متخصصان هواشناسی غربی که در پادگان خاکفرج قم به سر می بردند، به هیچ وجه احتمال ریزش باران نمی رفت. در این گیر و دار، برخی از دین ناباوران، مردم شهر را که در نماز باران حضوری باشکوه به هم رسانده بودند، به تمسخر گرفتند گاه به افرادی که از میان رود خشکیده عبور می کردند، فریاد می زدند: «آهای مواظب باشید سیل شما را نبرد» و گاه هم افرادی را دست انداخته و به آنها می گفتند: «به خانه هایتان بروید و چتر بردارید الان است که باران بیاید و لباسهایتان خیس شود.» بعد هم شروع می کردند به قهقهه خندیدن!

یکی از شاهدان عینی می گوید: آن روز گذشت و شب شد و ما مطابق

[صفحه ۵۷]

معمول به نماز جماعت آیةالله خوانساری در مدرسه فیضیه رفتیم. مرحوم حاج شیخ محمد تقی اشراقی به منبر رفت و هنوز اوایل سخنرانی ایشان بود که باران شروع شد و سبب به هم خوردن مجلس روضه گردید و آن شب باران مفصلی بارید...

باران چنان گسترده و بی امان فرومی ریخت که تا آن وقت چنین بارشی را کسی سراغ نداشت. قطرات درشت باران چهار ساعت ادامه پیدا کرد. از این رو سیلی در بستر رودخانه جاری شد و گیاهان پژمرده نشاط تازه یافتند. همه جا را عطر نم باران پر ساخته و خیل شادی، سرور و خوشحالی را در خانه ها برپا کرد. قریحه شاعران هم گل کرد تا غزلهای چندی را به دفتر ادبیات اسلامی اضافه ساخت، از باب نمونه به شعر زیر قناعت می شود:

آیةالله تا دعایی خواند
به ثنای خدا لبی جنباند

بحر الطاف حق به موج آمد
ابر رحمت بلند اوج آمد

جانفزا باد، شد بجنبیدن
ابر شد مستعد باریدن

شعله ی برقها به کوه بتافت
نعره ی رعد، ابرها بشکافت

باد شد ابر را به انگیزش
آب شد از سحاب در ریزش

همچو غربال آسمان می ریخت
گوهر خاک را به گل آمیخت

بودی آن دانه های رحمت پاک
چون گهرهای اشک عاشق، پاک

دشت و صحرا دوباره گشت بهشت
آب را برگرفت چاک بهشت

نرگس مست تاج بر سر زد
سنبل تر به فرق افسر زد

آب در نهرها فراوان شد
شادمان قلب مرد دهقان شد

شد مبرهن حقیقت اسلام
کافران رفته در شگفت تمام...

بی سیم پادگان خاکفرج بکار می افتد و خبر این حادثه ی شگفت به جهان مخابره می شود و به زودی با تأیید خبر از طرف مقامهای رسمی لندن و آمریکا خبر حادثه از طریق رادیوها انعکاس جهانی پیدا می کند. مردم جهان که بر اثر لطمه های شدید جنگ جهانی در دریای یأس و نومیدی غوطه ور بودند با شنیدن این خبر، در دل به دعا و قدرت آن در تغییر سرنوشت ایمان می آورند و بارقه ی امید در دلهایشان روشن گشته و دستهای دعایشان بلند می شود. آنها به عظمت معنوی اسلام سر فرود می آورند. حتی برخی از ژنرال هایی که در پادگان بودند و پیش از این

غرور و تکبرشان مانع از مرور روح دعا و نیایش در دلشان می شد نزد آیه‌الله خوانساری آمده و از او می خواهند تا برای پایان یافتن این جنگ ویرانگر دعا کند.[۸] .

[صفحه ۶۱]

[۸] سید محمد تقی خوانساری، بر چشمه ساران حضور، حسن ایدرم، ص ۸۰ - ۶۵، با تصرف و تلخیص زیاد.

نینوای نجات و نور

اعجاز نماز

زمانی که شهید ثانی در ضمن مسافرت به مصر، روزهای چندی در «رمله» بود خود به تنهایی برای زیارت قبور پیامبرانی که در مسجدی به نام «جامع ابیض» قرار داشت، اقدام می کرد. روزی از روزها آمد به در مسجد و دید که در مسجد قفل است و هیچ کس در مسجد نیست، پس دست خود را به قفل مسجد گذاشته آن را کشید، قفل باز شد و داخل مسجد گردید تا مشغول نماز و دعا شد، به قدری غرق در عالم روحانی و معنوی گشت و در ارتباط با پروردگار جهان هستی قرار گرفت که فراموش کرد در حال سفر است و باید هرچه زودتر خود را به کاروان برساند. پس از مدتی که از این سیر روحانی و ملکوتی بیرون آمد و به خود و پیرامون خود توجه پیدا کرد، تازه فهمید که توقف او در مسجد و اشتغال به نماز و دعا و زیارت چقدر طول کشیده، این بود که به سرعت خود را به قرارگاه کاروان رسانید. ولی دیگر اثری از کاروان نبود، همه رفته بودند و او مانده بود که چه کند، نه جای درنگ بود و نه امید رسیدن به کاروان!

با این حال او امید را از دست نداده شتابان به دنبال قافله به راه افتاد، اما پس از مدتی راهپیمایی و تلاش و تکاپو، خستگی بر او غلبه کرد و پاهای او از رفتن باز ماند. در همین هنگام، ناگهان مردی که سوار بر استری بود از گرد راه رسید

[صفحه ۶۲]

و به او گفت: بیا سوار شو! پس از آنکه سوار شد، او به سرعت برق رفت، و لحظاتی بعد، شهید ثانی با کمال شگفتی خود را در میان کاروان و جمع یاران دید! از استر که پیاده شد، دیگر آن مرد هادی و راهنما را ندید و هر چه آن اطراف چشم انداخت و جستجو کرد هیچ خبر و اثری از او نبود!

شاگرد نامدار شهید ثانی، معروف به ابن عودی که حکایتگر این داستان است در ادامه می افزاید: این کرامتی آشکار و عنایتی روشن از جانب پروردگار است که کسی نمی تواند آن را انکار کند، مگر آن که پرده های جهل و هوای نفس، چشم عقل او را گرفته باشد و معتقد به یاری رساندن خداوند به بندگان صالح خود، در چنین مواقعی نباشد. [۸].

سر سکوت و سلام

زین العابدین سلماسی نقل می کند: سید بحرالعلوم شبی از شبها به هنگام میقات مغرب، در پشت مرقد مطهر حضرت عسکریین علیهما السلام به نماز ایستاد و ما جمعی از اصحاب و یاران در پشت سرش، نماز را به ایشان اقتدا کردیم نماز را تا تشهد آخر رسانید و «السلام علینا» را هم گفت و هنوز «السلام علیکم» را نگفته بود که ساکت شد و هیچ سخنی نگفت، ما گمان کردیم که آن جناب را سهو، یا فراموشی عارض شده است. پس از گذشت مدتی بالاخره گفت: السلام علیکم... ما همه تعجب کردیم، و از عظمت او کسی جرأت نداشت راز سکوت او را در نماز بپرسد. من (آخوند سلماسی) با رفیق دیگری که داشتیم گفتیم: امشب در وقت غذا ما شام نمی خوریم - ناگفته نماند یکی از خصوصیات بحرالعلوم این بود که اگر کسی سر سفره ی او می نشست و غذا نمی خورد خیلی ناراحت

[صفحه ۶۳]

می شد و اصرار می کرد که غذا بخورد - و چون او راضی نمی شود که کسی در مجلس حاضر باشد و غذا نخورد به ناچار سر قضیه را فاش می کند.

وقتی شام آوردند ما نخوردیم، فرمود: بخورید، ما عرض کردیم تا سر سکوت در نماز را نفرمایید ما نمی خوریم سرانجام پس از اصرار فرمود: بخورید بیان می کنم، پس از غذا فرمود: که چون سلام اول را گفتم دیدم امام عصر ارواحنا له الفداء به زیارت جد و پدرش به اندرون حرم آمد، پس زبانم لکنت گرفت و از هیبت امام (ع) قدرت تکلم را از دست دادم همچنان در نماز ماندم و قدرت برخاستن نداشتم و نمی توانستم نماز را قطع کنم، در مقام احترام امام (عج) آن قدر زبان من لکنت گرفت، تا امام از زیارت جد و پدرش فارغ شد و مراجعت فرمود، آن وقت به حال خویش آمدم و زبان جریان پیدا کرد و سلام سوم نماز را دادم. [۸].

قیامت قامتت، قامت قیامت

قیامت می کند این قد و قامت

مؤذن گر ببیند قامتت را
به «قد قامت» بماند تا قیامت

[۸] سید بحر العلوم، دریای بی ساحل، نورالدین علی لو، ص ۹۷.

سجده ی شکر

روزی شاه عباس، همراه با اردوی مخصوص خود به برخی نواحی اطراف شهر می رفت. دو عالم بزرگوار، میرداماد و شیخ بهایی نیز همراه اردو بودند. شاه به این دو دانشور آزاده توجه خاص داشت و به عنوان مشاوران عالی رتبه سیاسی - مذهبی در سفرها به همراه می برد. میرداماد قدری تنومند و قوی هیکل بود ولی شیخ بهایی لاغر و

[صفحه ۶۴]

سبک وزن، شاه عباس خواست روابط قلبی این دو را بیازماید. در آغاز نزد میرداماد آمد. میرداماد عقب اردو قرار داشت. علائم خستگی و رنج و زحمت در چهره اش پیدا بود. شاه رو به میرداماد کرده گفت: سید بزرگوار! ملاحظه بفرمائید. این شیخ (شیخ بهایی) چگونه با اسب بازی می کند و با وقار و آرامش راه نمی رود. از حضرتعالی یاد نمی گیرد که چگونه با متانت و ادب و احترام حرکت می کنید. میرداماد، درنگی کرده و سپس در پاسخ گفت: خیر، مسأله این نیست. اسب شیخ بهاءالدین از شور و شوق اینکه شخصی مثل این عالم بزرگوار بر روی آن سوار شده، چنین به تکاپو افتاده است. شاه که انتظار این گونه جواب را نداشت، اندک اندک، حرکت را تند کرد تا در کنار شیخ بهایی قرار گرفت سر صحبت را باز کرد و گفت:

جناب شیخ توجه دارید، این هیکل بزرگ میرداماد، چه بلایی به سر حیوان بیچاره آورده، عالم باید همانند حضرتعالی اهل ریاضت و کم خرج و سبک وزن باشد، شیخ بهایی در پاسخ گفت، نه، موضوع چیز دیگری است که لازم است شاه بدان توجه داشته باشد. خستگی اسب سید بزرگوار (میرداماد) به خاطر این است که کسی بر آن سوار شده که کوههای استوار هم از حمل علم و ایمان و اندیشه ی گران وی ناتوان اند.

شاه عباس وقتی این احترام متقابل و روابط صمیمانه را بین دو عالم معروف زمان خویش دید از اسب پیاده شده و سجده ی شکر به جای آورد و جبین بر خاک سود و خدا را بر نعمت بزرگ وحدت عالمان و اندیشمندان امت سپاسگزاری کرد.[۱] .

[صفحه ۶۵]

[۱] شیخ بهایی، زاهد سیاستمدار، محمود مهدی پور، ص ۵۳.

نماز نیمه شبی...

در پی حرکت آیه الله حاج آقا حسین قمی به شهر ری - که از سر اعتراض نسبت به جسارت های ضد مذهبی رضاخان اقدام شد - محل اقامت ایشان که در جوار حرم حضرت عبدالعظیم (ع) بود، محاصره شد. آیه الله در یکی از شبها به قصد زیارت حرم به مأموری که نگهبان در باغ بود، فرمود:

«در را باز کن تا به زیارت مشرف شوم»، مأمور از باز کردن در خودداری کرده، به درخواست های مکرر ایشان اعتنایی نمی کند.

آیه الله قمی خطاب به نگهبان فرمود: «ما خود در را باز می کنیم و می رویم و احتیاجی به تو نداریم»، سپس دو رکعت نماز به جا آورد و پس از آن دعایی خواند، در این هنگام در باغ خود به خود باز شد و آقا از باغ خارج گردیده پس از ورود به حرم مطهر و انجام زیارت به باغ بازگشت.[۱] .

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند

نماز نیمه شبی دفع صد بلا بکند

«حافظ»

[۱] حاج آقا حسین قمی، قامت قیام، محمد باقر پورامینی، ص ۱۱۲.

نور تربیت

حسن که کودکی زرنگ و باهوش بود از اینکه قرآن را فراگرفته، بسیار خوشحال به نظر می رسید و از انس با قرآن و تلاوت آن لذت می برد. بعضی از دوستان حسن که همراهش به مکتب خانه می رفتند و مانند او موفق نشده بودند قرآن را یاد بگیرند ناراحت بودند و به موقعیت ممتاز

[صفحه ۶۶]

حسن و استعداد سرشارش غبطه می خوردند. اما فرزند شیخ سدیدالدین با برخورد متین و فروتنی در برابر هم سن و سالان خود - که حاکی از اصلاح و تربیت او بود - به آنان دلداری می داد و با زبان کودکانه نصیحت می نمود که شما نیز با تلاش و پشتکار به زودی خواندن قرآن را بهتر از من، یاد خواهید گرفت. حسن، با دوستانش هر روز صبح تا ظهر (به جز روزهای جمعه) به مکتبخانه می رفت و بعدازظهرها ساعتی را با رفقاییش بازی می کرد. آنها در فصل گرما، بعضی از روزها به طرف رودخانه ی فرات می رفتند و در ساحل رودخانه شنا می کردند. او در میان بازیها و ورزشها به «شنا» علاقه ی زیادی داشت. عصرها پیش از غروب آفتاب به خانه برمی گشت و با اینکه خردسال بود و هنوز نماز بر او واجب نبود هنگامی که پدرش شیخ سدیدالدین نماز می خواند، وضو می گرفت و پشت سر پدر به نماز می ایستاد. به خاطر علاقه ی زیادی که به قرآن داشت و تازه تلاوت آن را آموخته بود همیشه پس از نماز عشاء کتاب خدا را قرائت می کرد و شبها که می خواست بخوابد به پدر می گفت که مرا هم هنگام اذان صبح برای خواندن نماز و قرائت قرآن بیدار کن! پدرش شیخ سدیدالدین او را اندکی پس از اذان صبح بیدار می کرد و او پس از خواندن نماز به تلاوت قرآن کریم مشغول می شد. [۱].

[صفحه ۶۷]

[۱] علامه حلی، رایت ولایت، محمد حسن امانی، ص ۲۲. لازم به ذکر است که اسم کامل علامه حلی حسن بن یوسف (سدیدالدین) بن مطهر است. و سدیدالدین لقب پدرش یوسف بن مطهر است.

رازهای جمعه شب

... برای نماز شب برخاسته بودم، دست دراز کردم و دسته ی آبریز (ابریق، آفتابه) را گرفتم تا آب بر کف ریزم، ولی کسی دهانه ی آفتابه را گرفت و با برگرداندن آن، مانع وضو گرفتنم شد. با خود گفتم شاید آب نجس است و خداوند می خواهد مرا از استعمال آب ناپاک در وضو بازدارد کسی را که آب آورده بود آواز داده، گفتم: آبریز را از کجا پر کردی؟

پاسخ داد: از چشمه.

گفتم: شاید این نجس باشد، آن را برگردان، پاک کرده، از آب چشمه پر کن! او رفت آب آفتابه را ریخت و در حالی که من صدای آفتابه را می شنیدم، آن را پاک کرده، دوباره از چشمه ی جاری پر ساخت و آورد. من دسته ی ظرف را گرفتم تا آب بر دست ریخته وضو سازم ولی گویا باز کسی دهانه ی آبریز را برگردانده، مرا از وضو بازداشت!!

برگشتم و به خواندن برخی از دعاها پرداختم و پس از مدتی به سوی آفتابه رفتم ولی باز گویا کسی مانع وضو گرفتنم شد. دریافتم که این حادثه برای بازداشتنم از نماز شب رخ داده است.

در خاطرم گذشت که شاید پروردگار اراده کرده است فردا آزمونی و حکمتی بر من جاری سازد و نخواسته برای سلامتی و رهایی از بلا دعا کرده باشم.

نشستم و بی آنکه چیزی جز این اندیشه در خاطرم باشد در همان حال نشسته به خواب رفتم. ناگاه در خواب، مردی را دیدم که می گوید: عبدالمحسن برای رسالت آمده بود، شایسته بود بیشتر احترامش می کردی.

[صفحه ۶۸]

هنگامی که سخن آن مرد به اینجا رسید، بیدار شدم و به خاطرم گذشت که در احترام و گرامیداشت، عبدالمحسن (میهمان سید بن طاووس) کوتاهی کردم. استغفار کنان به سوی خداوند بازگشته آمرزش طلبیدم. آنگاه سراغ آفتابه رفته، وضو ساختم و چون دو رکعت نماز به جای آوردم فجر پدیدار شد و من نافله ی شب را قضا کردم.[۸].

[۸] سید بن طاووس، سوره ی پرواز، عباس عبیری، ص ۵۷ - ۵۶؛ به نقل از خود سید بن طاووس قدس سره.

ایثار و اعتکاف

قحطی و گرانی، به اوج خود رسیده بود و مردم هرچه داشتند مصرف کرده بودند، بخصوص افراد تنگ دست و کم بضاعت از پیش فقیرتر و درمانده تر شده بودند، گرسنگی بیداد می کرد و هر روز بر شمار گدایان شهر افزوده می شد. هر کس به فکر خویش و خانواده ی خود بود...

در این هنگامه ی سخت، در خانه ی مقدس اردبیلی اندک خوراکی بود که تنها کفاف خانواده اش را می کرد اما آن عالم ربانی وقتی وضع را چنین رقت بار و دردناک دید در فرصت نخست به خانه رفت و تمام آذوقه را که در خانه داشت به میدان شهر آورد و میان فقرا و بینوایان تقسیم کرد.

همسرش از این اقدام او سخت برآشفته و با عصبانیت و پرخاش گفت:

در چنین حال وانفسایی که قحطی همه جا را گرفته چگونه آنچه را که در اختیار داشتیم به بینوایان دادی، اکنون باید فرزندان من دست گدایی به سوی دیگران دراز کنند؟!

اما مقدس اردبیلی که دیدی عمیق و دلی بس بزرگ داشت، آرام و

[صفحه ۶۹]

باوقار سر به زیر انداخت و هیچ نگفت چرا که «بعضی وقتها سکوت گویاتر از هر فریاد است و نگفتن بهترین دلیل دانستن.»

مقدس، از اینکه به داد بیچارگان رسیده و خلق خدا را خوشحال کرده بود، خشنود بود و از پرخاش و داد و فریاد همسرش خم به ابرو نیاورد و ناراحت نشد، ساکت و آرام، بدون اینکه لب از لب تکان دهد از خانه خارج شده راه مسجد کوفه را در پیش گرفت، او تصمیم گرفته بود چند روزی را در مسجد کوفه اعتکاف کند تا فارغ از هر یاد و بیگانه در خانه دوست و در حضرت دلدار نماز گذارد و راز و نیاز کند.

دومین روزی که فقیه شیعه در مسجد معتکف بود، مرد عربی در حالی که گندم بسیار مرغوب و مقدار زیادی آرد را بر چهارپایی بار کرده بود به سوی خانه ی محقق و مقدس اردبیلی رفت و در زد، وقتی همسر مقدس بیرون آمد مرد عرب گفت:

مرد خانه در مسجد مشغول عبادت و راز و نیاز است و چون در حال اعتکاف است نمی تواند از مسجد بیرون بیاید. این گندم و آرد را برای شما فرستاد.

همسر اردبیلی در حالی که بسیار خوشحال بود گندم و آردها را به درون خانه برد. چند روزی گذشت تا اینکه اردبیلی اعتکاف را تمام کرد و به خانه برگشت، تا به خانه رسید زنش گفت: گندمها و آردی که فرستاده بودی بسیار مرغوب و مطبوع است.

مقدس اردبیلی که از همه جا بی خبر بود به فکر فرورفت پس از اندکی اندیشه، پی برد که این فضل و رحمت، جز از طرف خدا نمی تواند باشد و خدای مهربان را به این همه بنده نوازی سپاس گفت. [۸].

[صفحه ۷۰]

تو خود نیکی کن و در دجله انداز
که یزدان در بیابانت دهد باز

[۸] مقدس اردبیلی، تندیس پارسایی، سید سجاد موسوی، ص ۶۷ - ۶۵.

در پرتو اخلاص

سید محمد معروف به صاحب مدارک و شیخ حسن، مشهور به صاحب معالم، هر دو از شاگردان مقدس اردبیلی و تربیت یافتگان در مکتب آن عالم وارسته هستند. این دو بزرگوار همکار و رهیار و دوستدار همدیگر بودند، نسبت به هم علاقمند و محبت و تواضع بسیار داشتند.

اگر یکی از آنها زودتر به مسجد برای نماز می رسید و نماز را شروع می کرد آن دیگری می آمد و پشت سر او نماز را با جماعت می خواند، یا در کرسی درس، اگر یکی زودتر کلاس درس را آغاز می کرد آن دیگری می آمد و در مجلس درس او مثل دیگران شرکت می کرد و یا هر زمان که مطلبی را می نوشتند به همدیگر عرضه می نمودند تا اشکالات آن را رفع کنند. [۸].

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

[۸] مدرک پیشین، ص ۴۴.

سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل

راوی این روایت اخلاص و حکایتگر این داستان دل انگیز و تربیتی، بزرگ کتابشناس شیعی مرحوم محقق تهرانی است که بیشتر با نام «شیخ آقا بزرگ تهرانی» شناخته می شود. از خوشه های خاطرات، گلبرگ سبزی دارم که در گلزار دل همیشه شکفته و زیباست و در سراسر سال چون بهاران، سبز و خرم و پدram است.

[صفحه ۷۱]

سایه سار سالهای سرد گذشته، نتوانسته اند آن را به بوته ی فراموشی بسپارند. هیچ از یادم نمی رود، روزی دوست دیرین و عزیزم علامه ی کاشف الغطاء به استاد بزرگمان علامه ی نوری قدس الله نفسه گفت: بعضی وقتها جوانه های جوانی دشت دلم را می پوشانند و از رطوبت شبنم آنها احساس سنگینی می کنم، از این رو در برخی از شب ها نماز شب و وصال یار و ملاقات با حضرت دوست، از دست می رود. استاد تا این حرف را از زبان فرزانه شاگرد خویش شنید، بسیار ناراحت شد، گویی می ترسید نتیجه ی زحمات طاقت فرسایی که سالهای زیاد در تربیت شاگردانی همچون کاشف الغطاء کشیده بود، مطلوب و دلخواه نباشد. این بود که رو به شاگرد بزرگش کرده و با عتاب پدران ای فرمود:

چرا؟ چرا؟ برخیز! برخیز!

پس از گذشت سالها که علامه نوری وفات یافت و به ابدیت پیوست، روزی با دوست دیرینم علامه ی کاشف الغطاء مجلس انسی داشتم و با هم نشسته گرم صحبت بودیم، از خاطرات تلخ و شیرین گذشته حرف می زدیم، او به من گفت:

صدای رسای استاد و پند پدران ی پیر و مراد، حضرت علامه ی نوری، هر شب ساعتی به سپیده ی صبح مانده به گوشم می رسد و مرا هر شب پیش از سحر بیدار می کند و با صدای استاد به نماز شب برمی خیزم صدایی که صلا درمی دهد:

محمد حسین! فرزندم! چرا؟ چرا؟ چرا خوابیده ای؟ بیدار شو، برخیز، برخیز!

[صفحه ۷۲]

برخیز که عاشقان به شب راز کنند

دور و بر بام دوست پرواز کنند

هر در که بود باز به شب بر بندند

الا در دوست را که شب باز کنند [۸].

[۸] محدث نوری، روایت نور، محمد صحتی سردرودی (راقم این سطور)، ص ۱۳۴ - ۱۳۶، ناگفته نماند که مفهوم همین داستان را دوست عزیزمان آقای سماک امانی در کتابش «کاشف الغطاء، سوره ی خشم» هم آورده است.

دقت در نیت

من از همان روزها که به تحصیل مقدمات اشتغال داشتم ام، نام محدث قمی را زیاد و توأم با تجلیل می شنیدم. وقتی که برای تحصیل به مشهد مشرف شدم، دیدار ایشان را بسیار مغتنم می شمردم. چند سالی که با این دانشمند با ایمان معاشرت داشتم و از نزدیک به مراتب علم و عمل، پارسایی و پرهیزکاری ایشان آشنا شدم روز به روز بر ارادتم می افزود. در یکی از ماههای رمضان با چند تن از دوستان، از ایشان خواهش کردیم که در مسجد گوهرشاد اقامه ی نماز جماعت را بر معتقدان و علاقمندان منت نهند. با اصرار و پافشاری، این خواهش پذیرفته شد و چند روز نماز ظهر و عصر در یکی از شبستانهای آنجا اقامه شد روز به روز بر جمعیت این جماعت افزوده می شد. هنوز به ده روز نرسیده بود که اشخاص زیادی اطلاع یافتند و جمعیت فوق العاده شد.

یک روز پس از پایان نماز ظهر، به من که نزدیک ایشان بودم گفتند: امروز شما نماز عصر را بخوانید، پس از آن رفتند و دیگر آن سال را برای نماز جماعت نیامدند. تا اینکه در فرصتی از ایشان دلیل این کار و علت

[صفحه ۷۳]

ترک پیشنمازی پرسیده شده گفتند:

حقیقت این است که آن روز، در رکوع رکعت چهارم متوجه شدم که صدای اقتدا کنندگان که پشت سرم پی در پی می گویند: «یا الله، یا الله، ان الله مع الصابرين» از محلی بسیار دور به گوش می رسید. این توجه مرا به زیاد بودن جمعیت متوجه کرد و در من نشاط و شادی تولید کرد و خلاصه خوشم آمد که جمعیت این اندازه زیاد است. بنابراین من برای پیشنمازی لیاقت ندارم!! [۸].

[۸] محدث قمی، حدیث اخلاص، خلیل عبدالله زاده، ص ۵۲، بنا به نقل یکی از دانشمندان معاصر.

تن پوش بهشتی

باد سردی می وزید، زمستانی سرد و دشوار در پیش بود. در کوچه پس کوچه های کربلا، آقا محمد باقر و فرزندش محمد علی به سوی حرم می رفتند. محمد علی گفت: این بیست و هفت سالی که در کربلا زندگانی می کنیم، هیچ زمستانی چون امسال سرد نبوده است.

- سی و دو سال است که اینجا هستیم. محمد علی! ولی خوب، هرگز مانند امسال سرد نبوده، هر چند من کمتر سرما را احساس می کنم.

- چرا پدر؟

- این پالتویی که مادرت برایم آماده کرده بسیار ضخیم و گرم است. نمی دانم چگونه از او سپاسگزاری کنم.

- آقا! آقا! عرضی دارم.

صدای مردی برهنه با چهره ی استخوانی، قد کوتاه و لباسهای ژنده، آقا را از رفتن باز می دارد.

[صفحه ۷۴]

محمد علی می پرسد: چه می گویی مرد! نماز دیر می شود، مردم منتظرند.

- آقا ببخشید، هوا سرد است من کلاهی ندارم اگر می شود فکری برایم بکنید.

آقا با چهره ای گشاده می پرسد: چاقو داری؟

- آری، آری آقا. سپس دست در جیب پاره اش کرده، چاقو را به آقا می دهد.

- محمد علی بیا کمک کن. باید برایش کاری کنیم. چاقو را بگیر و این آستین را ببر، مثل اینکه تنها راه فوری برای نجات این شخص از سرما همین است.

- آستین پالتوی تازه دوخته شده را؟ پدر! صبر کنید برایش چاره ای دیگر بیابیم.

- بیر محمد علی! حالا که کسی پیدا شده بخشی از لباسمان را می ستاند و در سرای دیگر خدایش با هزاران نعمت بهشتی بازپس می دهد باید استقبال کرد.

آنگاه محمد علی آستین را بریده به آقا می دهد. آقا محمد باقر نیز آن را بر سر مرد ژنده پوش نهاده، می گوید: این آستین گرم است، می تواند سرت را از سرما حفظ کند.

پس از نماز به خانه باز می گردد، همسرش با مشاهده ی پالتوی بی آستین ناراحت شده، می پرسد: آستین را چه کردی؟

- تهیدستی کلاه می جست، به وی دادم.

- من مدت‌ها رنج بردم تا آن را برایتان آماده کردم و شما به همین سادگی

[صفحه ۷۵]

ناقص کردید؟

- نگران نباش! تو نیز در پاداش این کار شریک خواهی بود. فکر کن ما می میریم، این پالتو هم می پوشد و از بین می رود، ولی آن آستین که در راه خدا دادیم هر سال تازه تر می شود و در سرای دیگر تن پوش بهشتی خواهد شد. [۸].

[۸] وحید بهبانی، پاسدار حریم عقل، عباس عبیری، ص ۹۷ - ۹۵.

اذان صبح

از درس که برمی گشت، خستگی را بیرون خانه رها می ساخت. با روی گشاده وارد منزل می شد. پدری مهربان بود اما این مهربانی مانع نمی شد که دست نوازشگر بر برگ برگ کاغذهایی که در طول روز نگاشته بود نکشد. پشت میز کوچکش می نشست و با خطی زیبا و عربی درسهای استادش را یادداشت می کرد. تا این نوشته ها که در اصطلاح حوزه «تقریرات» گفته می شود، برای نسل های آینده برجا بماند. در محفل گرم خانواده بر سر سفره ی ساده می نشست و همراه همسرش که غذا را تقسیم می کرد او نیز محبت و شادی را میان اعضاء خانواده تقسیم می کرد، سپس به مطالعه می پرداخت و آنگاه با وضو و با یاد خدا و دعا و تلاوت قرآن به بستر می رفت. سحرگاهان از خواب برمی خاست به نماز و نیایش می ایستاد و سر در سجده و پیشانی بر مهر به استقبال اذان صبح می رفت... [۸].

[۸] شهید سعیدی، فریادی در سکوت، مؤلفان، سید محمد سعیدی (فرزند شهید) و حسن ابراهیم زاده، ص ۲۱.

در آسمان آیینه ها

حضور قلب

سید رضی به نماز جماعتی که به امامت برادرش سید مرتضی اقامه می شد حاضر می گشت و نمازش را با حضور قلب و با حال و هوایی عارفانه می خواند.

روزی از روزها هنگامی که موج نمازگزاران سر از رکوع برمی داشت، چشم سید رضی به برادرش که در محراب ایستاده بود افتاد و ناگهان او را در برکه ای از خون شناور دید، نیت خود را عوض کرد و به تنهایی (بدون اقتدا به جماعت) نمازش را به پایان برد. وقتی سید مرتضی، علت این کار را از برادرش سید رضی جویا شد، جواب داد: ناگهان تو را در دریایی از خون شناور دیدم!

شریف مرتضی گفته برادرش را تصدیق کرده و گفت: در آن حال، من ناخودآگاه درباره ی مسأله ای از مسایل «حیض» می اندیشیدم که پیش از آمدن به نماز از من پرسیده بودند.[۸]

[۸] سید رضی بر ساحل نهج البلاغه، محمد ابراهیم نژاد، ص ۶۱.

آنچه مسیحا می کرد

حکیم هیدجی از حکما و عرفای بنام معاصر است. او دوران عمرش را به تدریس حکمت و عرفان گذرانید. منکر مرگ اختیاری بود و خلع بدن

را برای مردم کاری محال و غیر ممکن می دانست و در بحث با شاگردانش همیشه آن را انکار نموده، رد می کرد.

تا آنکه یک شب، پیرمردی دهاتی به حجره اش وارد شد و به حکیم هیدجی گفت:

چرا مرگ اختیاری را قبول نداری؟

حکیم جواب داد: برای اینکه محال است.

پیرمرد تا این جواب را شنید، در مقابل او و پیش چشم حیرت زده اش، پای خود را به سوی قبله کشید و به پشت خوابید و گفت:

«انا لله و انا اليه راجعون»!

چنان خفت که گویی هزار سال است که مرده است. حکیم هیدجی از این وضع، مضطرب شد و با حالتی نگران، طلاب را خبر نمود تا تابوتی آورده و شبانه وی را به فضای شبستان مدرسه ببرند. اما با کمال تعجب دیدند که پیرمرد از جا برخاست و نشست و گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم» سپس رو به حکیم هیدجی کرده و با لبخند معناداری گفت:

حالا باور کردی حکیم!

گفت: آری باور کردم ولی پدر مرا درآوردی؟

پیرمرد گفت: آقا جان تنها به درس خواندن نیست، عبادت نیمه شب و تعبد هم می خواهد، از همان شب حکیم هیدجی، رأی و رویه ی خود را عوض کرد. [۱].

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

«حافظ»

[صفحه ۸۱]

[۱] میرزا ابوالحسن جلوه، حکیم فروتن، غلامرضا گلی زواره، ص ۱۷۰.

باده ی گلگون

سه ماه رجب، شعبان و رمضان را به طور متوالی روزه می گرفت و در قنوت نمازهای نافله به طور مکرر این شعر حافظ را می خواند:

ما را ز جام باده ی گلگون خراب کن
ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب

«حافظ»

او در کتابش «اسرار الصلوة» می نویسد:

«... خدا را شاهد می گیرم که من از شب زنده داران کسی را می شناسم که به هنگام سحر صدای فرشته ای که او را بیدار می کند، می شنود؛ فرشته با لفظ «آقا» به او خطاب می کند و آن شخص با این سخن بیدار می شود و به نماز شب می ایستد.» [۸]

[۸] میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، مردی از ملکوت، احمد لقمانی، ص ۹ و ۱۲.

بحث و تحقیق تا تنفس صبح

روزگاری بود که افتخار خدمت در آستان قدس حسینی نصیبم گشته و مشغول خدمت در حرم مطهر بودم. آن روز با فرا رسیدن غروب، هوا کم کم تاریک شد تا پاسی از شب گذشته در حرم بودم که اعلام شد به زودی دربهای حرم بسته می شود.

در حالی که فوج زائران با گفتن سلام وداع و تودیع با ضریح مقدس، حرم را ترک می کردند، منظره ی جالبی نظم را جلب کرد.

آن شب من شاهد بودم که استاد کل وحید بهبهانی، و شیخ یوسف بحرانی در حال قدم زدن، با هم مشغول مذاکره و مباحثه ی علمی بودند،

[صفحه ۸۲]

پس از آن که از رواق خارج شدند، در صحن به مذاکرات خود ادامه دادند، تا اینکه صحن خالی شد و خادمان می خواستند درهای صحن را نیز ببندند، آن دو بزرگوار از صحن خارج شده و در پشت در صحن به مباحثه ادامه دادند.

درها را که بستیم به منزل رفتیم، پیش از طلوع فجر برای باز کردن درهای صحن مراجعت کردم، با کمال تعجب مشاهده نمودم که ایشان هنوز مشغول مذاکره هستند بهت زده آنان را می نگریستم که چه اندازه برای مسایل علمی ارزش و اهمیت قائلند. در این هنگام صدای اذان صبح بلند شد که آن دو به نماز ایستادند.[۸] .

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من
در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست

روز تنعم و شب عیش و طرب مرا
غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

«خواجه نصیرالدین طوسی»

[۸] صاحب حدائق، باغبان فقه، مجتبی سپاهی، ص ۵۴، به نقل از مسئل آستان قدس حسینی، بنابر نقل شیخ عباس قمی در فوائد الرضویه که ایشان هم از نویسنده ی تکمله روایت کرده اند.

سنت حسنه

او رفتن به مسجد کوفه و مسجد سهله را در شبهای چهارشنبه، برای نیایش و تضرع و زاری به درگاه خدای متعال پایه گذاری کرد و با در اختیار گذاشتن امکانات برای رفت و برگشت و پذیرایی در آنجا، طلاب را به این کار پسندیده ی الهی تشویق نمود، بدین ترتیب این سنت حسنه و

[صفحه ۸۳]

رسم نیک را بنیان نهاد.

ناگفته نماند که فضیلت مسجد کوفه و مسجد سهله بیشتر از آن شهرت دارد که نیاز به بیان داشته باشد چنانکه خواندن نماز واجب در مسجد کوفه برابر با حج مقبول و یا مساوی با هزار نماز در جای دیگر است در فضل مسجد سهله نقل شده است که:

«... هر کس با نیت صادق در آن مسجد نماز بخواند و دعا کند حاجتش برآورده می شود.» [۱۸] .

[۱۸] صاحب جواهر، فقیه جاودانه، ابراهیم اسلامی، ص ۶۸ - ۷۰.

همیشه در معراج

زندگانش همه اش پرواز بود، در مسجد، در مدرسه، در مشهد مولا علی علیه السلام، همیشه در معراج بود. نماز صبح و نماز مغرب را با جماعت می خواند. هر روز پس از طلوع فجر، به زیارت مولا علیه السلام می رفت، آنگاه به مسجد هندی می رفت و درس می گفت. شبها پس از اقامه نماز جماعت در صحن علوی به خانه می آمد. برخی از شاگردان ممتازش شبها نیز از درس و پندهای اخلاقی استاد، سود می بردند. با این که بیش از شصت سال از عمرش گذشته بود و از پیری رنج می برد، ولی نمازهای مستحبی اش ترک نمی شد. در ماه مبارک رمضان برای طلبه ها سخنرانی می کرد و آنها را با اخلاق اسلامی و عقاید شیعی آشنا تر می ساخت. از ابتدای جوانی تا آخر عمرش که در نجف اشرف می زیست، همواره به حرم می رفت و در آنجا به زیارت و دعا مشغول می شد. زیارت را (شاید به خاطر پیری) زیاد طول نمی داد، یکی از دوستانش روزی به او گفت:

[صفحه ۸۴]

کمی بیشتر در حرم بمانید، تا همه زایران متوجه آداب زیارت شما بشوند. آخوند دست به ریش خود گرفت و گفت: در این آخر عمر، با این ریش سفید به خداوند شرک بورزم و خودنمایی کنم؟! یکی از همسایگان آخوند می گفت: ناله ی سوزناک و صدای گریه ی آخوند در نیمه های شب، قلب هر سنگدلی را می لرزاند. [۱۹] .

[۱۹] آخوند خراسانی، آفتاب نیمه شب، محمدرضا سماک امانی، ص ۴۳ - ۴۲.

با نوای دلنوازی

آیت الله شیخ محمد کوهستانی، مسئول و مدیر حوزه ی بهشهر که چند سالی می شد خانه اش را وقف دانشوران ساخته بود، آن شب هم مثل شبهای گذشته، برای نماز شب بیدار شد. تازه می خواست که خود را برای وضو گرفتن آماده کند که روشنایی چراغی در داخل حجره ای توجه اش را جلب کرد. نزدیک و نزدیک تر شد. صدای ضجه و ناله ای بسان زمزمه زنبوران عسل از حجره ی سید عبدالکریم بلند بود. او در آن ظلمت شب سر بندگی و اطاعت بر

آستان جلال حق گذاشته و با نوای دلنواز و دلنشین «العفو، العفو، العفو...» سکوت شب را می شکست. مناجات شبانه، صفا بخش دل و جاننش شده بود. قامت استوارش در آستان شکوه حضرت حق شکسته بود و همچون مار گزیده ای آه و ناله می کرد. [۸].

خواب بر عاشقان حرام بود
خواب آن کس کند که خام بود

[صفحه ۸۵]

[۸] شهید هاشمی نژاد، فریاد فضیلت، مرتضی بذرافشان، ص ۲۸ - ۲۷.

شب تا سحر عبادت

هنگام تألیف کتاب «ریاض المسائل» زمانی که بحث قبله را می نگاشت با مشکلی مواجه شد، زیرا علم هیئت را به خوبی نمی دانست. یکی از شاگردانش را که در علم هیئت دستی داشت، دعوت کرد که به خانه ی او بیاید و بعضی از مباحث هیئت را که با بحث قبله ارتباط داشت به او بیاموزد.

آن شخص بدون توجه به رعایت احترام و در نظر گرفتن شأن استاد، گفت، همان گونه که شاگردان کتاب به دست گرفته به خدمت استاد می رسند، استاد نیز باید کتاب به دست گرفته و برای یاد گرفتن هیئت به منزل ما بیاید!!! استاد گفت: ما از این کار دریغ نداریم اما وقتی از خانه خارج شوم با ازدحام و مراجعه بیش از حد مردم مواجه خواهم شد و از این جهت کار مشکل می شود.

در هر حال، استاد سید علی طباطبایی از این برخورد بسیار دلگیر شد و شب را تا صبح در حرم امام حسین علیه السلام به عبادت و تضرع گذراند و از خدا خواست که به برکت وجود حضرت سیدالشهداء علیه السلام مطالب ضروری در علم هیئت را بر او افاضه فرماید؛ و چنین نیز شد و ایشان بدون آن که علم هیئت را نزد کسی بیاموزد، مباحث قبله را بدون برخورد با مشکل علمی نوشت. [۸].

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

[صفحه ۸۶]

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی
باشد که از خزانه ی غییش دوا کنند

بی معرفت مباحث که در من یزید عشق
اهل نظر معامله با آشنا کنند

«حافظ»

[۸] سید محمد مجاهد، پیشاهنگ جهاد، سید حمید میرخندان، ص ۳۴ - ۳۳.

بر سجاده ی زهد

در وادی وارستگی، امیر بود و در طول عمر از اندیشه های دنیاپرستانه می گریخت، در دوران تحصیل و خودسازی یاد گرفته بود که به ساده ترین زندگی قناعت کند و در محضر حق لب به شکایت نگشاید.
مهر دنیا از دلش کنده شده بود و خدایش را براستی دوست داشت و نسبت به پروردگار خویش عشق می ورزید. هر روز پنج بار در برابرش می ایستاد و نمازی با خلوص می خواند و از سر مهر، سر به مهر می گذاشت و در برابر معبود کرنش می کرد.

آنگاه که به حج رفته بود خدایش را در میقات، لبیک گفت در پیمودن مسیر صفا و مروه، سعی نمود که مسیر رسیدن به خدایش را طی کند و در طواف خانه ی خدا، مقصودش خدا بود و «کعبه و بتخانه بهانه» در عرفات با دعای روح بخش عرفه ی سالار شهیدان «امام حسین علیه السلام» با خدایش راز و نیاز کرد. در ایام مبارک ماه رمضان از سحر تا بانگ نماز مغرب به حرمت دوست نخورد و نیشامید و در ضیافت خدای خود شرکت جست، اندیشه و عملش را از گناه باز داشت و اعضا و جوارحش را رام نمود. اما در دل دلهره ای داشت و فکر می کرد حق مولا را ادا نکرده است.

[صفحه ۸۷]

ناراحت بود و همیشه می ترسید که شرط بندگی و وظیفه ی طاعت را آن طور که باید ادا نکرده باشد، ترس آن روز سراسر سهمگین و هراس، که پرمایگان هم خود را تهیدست می بینند، بدنش را می لرزاند، تصور روزی که باید از این دنیا منتقل شود، شبانگاهان بیدارش می کرد و آنگاه مویه کنان سرمه ی اشک از چشم می سود. غم بر دلش سایه افکنده بود و چهره اش را فکر قیامت زار و نزار می کرد. با آنکه حج خانه ی خدا را بجا آورده بود و نماز و روزه اش را با حال و هوای ویژه ای به جا آورده بود ولی باز وصیت کرد که «نماز و روزه ام را تمام قضا نمائید و به نیابت از من حج خانه ی خدا بجا بیاورید.» [۱].

شابت قیام و، شیب رکوع و، فنا سجود
در هستی و عدم، نتوان جز نماز کرد

«بیدل دهلوی»

[۱] محقق ثانی، مقتدای شیعه، محمد جواد پیچان، ص ۹۴.

اقیانوس قنوت

متولد کاظمین بود. خود را همیشه مدیون امام کاظم، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می دانست گرچه به غلط «کمپانی» شهرت یافت ولی چنان که خود در شعرهایش تخلص می کرد «مفتقر» بود. از باب «الفقر فخری» احتیاج به حق و افتقار عارفانه را افتخار جاودانه می دانست. بیشتر از آنچه و پیشتر از آن که در «علم اصول» آبشارهای اندیشه اش، فرات فکرها باشد، در عالم عرفان، عارفی سوخته دل و عاشقی عاشورایی بود. درس عرفانی که به صورت محدود و محرمانه، در خانه ی خویش دایر کرده بود، از دیدگاه دیده وران دایره ای بس دل انگیز و روح نواز داشت.

[صفحه ۸۸]

درس در شبانگاهان هنگامی که قیل و قال های طلبگی پایان می یافت در حلقه ی اهل حالی چند از یاران، دایر می شد.

آن شب، شاگردها یکی پس از دیگری در اتاقی که مخصوص درس و بحث بود گردهم آمده و منتظر استاد بودند که ناگهان ناله های استاد، از اتاق اندرونی شنیده شد. سوز و سازی که همراه با آتش آههای عارفانه استاد در فضای خانه پیچیده بود همه را در جای خود ساکت و سنگین، میخکوب کرد.

عارف نجف، در نینوای نماز بود و بی خبر از همه جا، جسم در میان جمع و جان در جای دیگر داشت آیت الله غروی از این غربتکده که اسمش دنیاست و از هر چه که غیر از حضرت دوست، رهیده بود و چنان غرق در اقیانوس قنوت بود که شاگردان را نیز ناخواسته از عالم عادت رها ساخت. آنها در حالی که احساس می کردند در و دیوار خانه و قفسه های کتابها هم با استادشان هم آواز و هم ناله اند گاهگاهی با شگفتی به روی همدیگر نگاه می کردند و بیشتر از بیش دوباره مجذوب مناجات استاد شده، سر به جیب تفکر فرو می بردند... [۸].

صدا زدند که: برگ صبح ساز کنید

به ساز مرغ سحر، ترک خواب ناز کنید

نگین خاتم جم در نماز می بخشد

نظر به حلقه ی رندان پاکباز کنید

«سید محمد حسین شهریار تبریزی»

[صفحه ۸۹]

[۱] آیت الله غروی اصفهانی، غدیر اندیشه، این کتاب از سلسله کتابهای دیدار با ابرار توسط نگارنده این دفتر در دست چاپ است و این حکایت، روایتی است از مرحوم ابروانی، از شاگردان آیت الله غروی ره.

کرامت حق

در شصت کیلومتری یزد، در روستای «مهرجرد» مرد پاکدل و پرهیزکاری به نام «محمد جعفر» زندگی می کرد، همگان وی را به پارسایی و بزرگی می شناختند. او چون نیاکان خود به کار کشاورزی اشتغال داشت و از همین راه به گذران زندگی می پرداخت.

محمد جعفر پس از آنکه جوانی برومند گشت، از همان روستا همسر انتخاب کرد و زندگی تازه ای را آغاز نمود و با اشتیاق به انتظار فرزند نشست، اما این انتظار جامه ی تحقق نپوشید. سالها از ازدواج او گذشت، جوانی او سپری گشت و دوران نشاطش به سر آمد، اما او همچنان بدون فرزند بود. در این دوران پیراندوه بود که زندگی در نظرش تاریک می نمود. از یک طرف سپری شدن دوران جوانی و از طرف دیگر اشتیاق داشتن فرزند، آرامش را از وی سلب و زندگی شیرین و بی دغدغه اش را ناآرام ساخته بود.

او در چنین شرایط روحی، تصمیم گرفت همسر دیگری اختیار کند، ابتدا جریان را با همسرش - که چون شمعی نیم سوخته، آفتاب زندگیش می رفت به خاموشی گراید - در میان نهاد و رضایت او را به دست آورد و سپس با هدفی مقدس، از بیوه زنی که خود فرزند یتیمی نیز داشت تقاضای ازدواج کرد. اما در همان روز اتفاق عجیبی افتاد. در ابتدای ورود به خانه ی همسر جدید، چشم محمد جعفر به دخترک یتیم او افتاد که گوشه ای ایستاده اشک های گرده خورده اش بر گونه های معصومش می غلتید. او که تحمل دیدن گریه ی طفل یتیم را نداشت، بی درنگ از همانجا بازگشت. وقت نماز بود، به مسجد شتافت و دلشکسته و پریشان

حال به درگاه احدیت دست نیاز برد و با حضرتش چنین به نجوا ایستاد:

«خدایا! من دیگر برای فرزند به خانه ی کسی نمی روم تا مبادا دل طفل یتیمی را آزرده سازم. خدایا زندگیم را به تو وامی گذارم، خود می توانی به من فرزندی عنایت کنی. خدایا! خداوندا! اگر می خواهی به من از همین زن، فرزندی عطا کن و اگر خواسته ی تو در این است که من فرزندی نداشته باشم باز راضی به رضای تو هستم.»

آن روز با آن نماز و نیایش، در زندگی محمد جعفر روز فرخنده و مبارکی گردید. در آن روز به یادماندنی، خلوص و صفای دل محمد جعفر با زبان دعای او به هم آمیخت و خواهش و تمنایش در پیشگاه خداوند مورد اجابت قرار گرفت. بطوری که سال بعد (۱۲۶۷ ق) خانه ی پر از صفای او به نور جمال کودک منور گشت و این خرق عادت، اهالی مهرجرد را که از فرزنددار شدن او مأیوس بودند به شگفتی واداشت.

پدر، که کودک را کرامتی از سوی حضرت حق می دانست، پسرش را «عبدالکریم» نام نهاد و عبدالکریم نیز پس از سالها، خود وسیله ی گسترش فیض و کرامت الهی بر بندگان خدا گردید. [۸].

[۸] شیخ عبدالکریم حائری، نگهبان بیدار، سعید عباس زاده، ص ۱۸.

میعاد دیدار

سید در خانه ی خدا، در طواف، در مقام ابراهیم، در مشعر و منی و عرفات همه جا سعادت و رستگاری خود و یاران وفادارش را از خدا می طلبد. زبان او هر لحظه دعایی را زمزمه می کند. رهایی مردم از ستم قاجار و پیروزی حق بر باطل از جمله دعاها ی اوست. هر چند او دور از مردم لارستان است ولی همه جا یاد آنان را با خود دارد و با خدای کعبه از

مردم پاک و مؤمن دیار خویش سخن می گوید. او نماینده ی مردم لار در کنگره ی عظیم حج است. در حرم پیامبر خدا و ائمه بقیع هم از طرف آنان زیارت می کند و نجوای شبانه ی هر یک از مردم لار را با امامان شیعه در میان می نهد.

آیة الله کرمانی که در این سفر همراه ایشان بود نقل می کند: شبی از شبها با هم نشسته بودیم و صحبت می کردیم. سید فرمود: مسأله ای برایم مشکل شده است ولی آن را نگفت تا نیمه شب که مشغول نماز شد. پس از سلام نماز حضرت ولی عصر علیه السلام را دیدار نمود و به وصال نورانی آن حضرت توفیق یافت. من لمعان انوار را که او را فرا گرفته بود مشاهده می کردم و صدایی می شنیدم که با وی سخن می گفت ولی مکالمه را نمی فهمیدم، گویی حواسم به کلی از من ربوده شده بود. پس از دیدار با حضرت ولی عصر علیه السلام، به من فرمود که امام زمان علیه السلام روحی له الفدا مسأله را حل فرمود. [۱۸] .

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

[صفحه ۹۵]

[۱۸] سید عبدالحسین لاری، پیشوای تنگستان، سید علی رضا سید کباری، ص ۶۵.

عروس عاشورائیان

مکاتبه با ملکوت

مردان دانش و دین، پارسایان شب زنده دار در هر کجا باشند چه در میان مردم و چه در سیاه چالهای زندان هیچگاه از یاد خدا غافل نمی شوند.

روزگاری که شهید در زندان به سر می برد، در حقیقت به مکان خلوتی برای مناجات و راز و نیاز به درگاه خداوند متعال دست یافته بود، و به پیروی از امام و مقتدایش، امام موسی کاظم علیه السلام پیوسته دست به دعا برداشته و از پروردگارش درخواست نجات و هدایت می کرد.

شبی از شبهای زندان، این دعا را در کاغذی می نویسد: «ربی ظلمت فانتصر» یعنی: پروردگارا! بر من که ظلم شده، یاری و کمک کن و نوشته را زیر متکایش پنهان می سازد، پس از آن که پاسی از شب گذشت، برمی خیزد و می بیند در پایین همان کاغذ نوشته شده است: «ان كنت عبدی فاصطبر»؛ یعنی: اگر تو بنده ی من هستی پس صبر و استقامت کن. [۸].

[۸] شهید اول، فقیه سربداران، محمد حسن امانی، ص ۷۲.

هر روز در نماز، هر لحظه در جهاد

گاه گاهی که سید حسین خامنه ای به علت بیماری یا مسافرت، نمی توانست در مسجد جامع تبریز، نماز جماعت را بپا دارد، دامادش

[صفحه ۹۶]

شیخ محمد خیابانی را به جای خود، به مسجد می فرستاد تا نماز جماعت مردمان مسلمان، تعطیل نگردد. در عین حال، شیخ در مسجد کریم خان محله ی خیابان نیز، نماز مغرب و عشاء را با جماعت می خواند و امام جماعت و واعظ مسجد بود. بدین گونه، شیخ در خارج از حوزه ی علمیه و جمع عالمان و مدرسان و مجتهدان، در میان مردم عامی و مسلمان تبریز هم شهرت یافت و اعتماد و اطمینان قشرهای مختلف مردم را به خود جلب کرد. به طوری که

پس از درگذشت پدرزنش سید حسین خامنه ای، هر روز نماز ظهر و عصر را در مسجد جامع و نماز مغرب و عشاء را در همان مسجد کریم خان با جماعت می خواند و بیشتر از هزار نمازگزار پشت سرش صف می کشیدند. مردم غیور تبریز نماز را به امامت شیخ می خواندند و در پای منبر و خطابه های حکیمانه و آتشین او می نشستند و مسائل شرعی و دینی را از او می پرسیدند و در مشکلات خود با وی مشورت می کردند، شیخ نیز با سرپنجه ی تدبیر و علم و اخلاق و با حلم و حوصله، گره از کار آنان می گشود و مشکلشان را آسان می نمود...[۸].

خوشا آنان که الله یارشان بی

بہشت جاودان بازارشان بی

خوشا آنان که دائم در نمازند

به حمد و قل هو الله کارشان بی

«باباطاهر»

[صفحه ۹۷]

[۸] شیخ محمد خیابانی، خروش حماسه ها، مصطفی قلیزاده، ص ۴۳.

سرود سبز دعا

با شهادت شیخ محمد خیابانی، روزگار رزم و رشادتها به سر آمد و فصل فراق و هجران شروع شد. عبدالحسین که با سخنان شیخ شهید و اندیشه و افکار متعالی وی آشنایی داشت دل دردمندش بیش از پیش سوخت و خواست که مجلس عزایی در سوگ استاد برپا کند اما قزاقان تحت فرمان روس و مخبر السلطنه از برپایی مجلس عزا هم جلوگیری کردند.

اینک دانشجوی علوم اسلامی با دلی گرفته به مسجد جامع می رفت. سکوتی مرگبار بر شهر سایه افکنده بود. خفاشان در تاریکخانه ها سنگر گرفته بودند و شهر غرق در غربت و غم بود. سرخی شفق آسمان تبریز را تسخیر

کرده بود، تو گویی خورشید می خواست خون خیابانی را به رخ تاریخ بکشد. طلبه ی جوان همراه با یک دنیا درد و رنج به مسجد رسید. کسی آنجا نبود. غم دلش را فشرد و بغض گلویش را گرفت، و زیر لب زمزمه آغاز کرد:

«چه خالی ز جنبده شد خانه ی آل ختم رسولان

که آوای تدریس قرآن

در آن موج می زند شبان، روزهای فراوان

و اکنون چه پهنای ویران و خالی ز جنبده ای بود

محل نزول ملائک، به وحی الهی

هدایتگه مؤمنان و عبادتگه عابدان زمانه

چه ویرانه ای بود آن پهنه ی ریگزاران.» [۸]

[صفحه ۹۸]

نگاهی به محراب و سجاده ی شیخ افکند، سیمای پرجاذبه ی شیخ در نظرش مجسم شد که می فرمود:

«مرگ شرافتمندانه بهتر از حیات بی شرفانه است.»

شیخ شهید، راه حسین بن علی علیه السلام را در پیش گرفت و آنگونه شهید شد که مولای شهیدان شده بود. او نیز بیعت با یزیدیان و تحریف دین و انقلاب را هرگز نمی پذیرفت.

در و دیوار مسجد با طاقها و کاشیهای آبی اش که آیات الهی را در خود جای داده بود، با شاگرد مکتب وحی سخنها داشت. از غربتی غریب سخن می گفت. از پراکندگی مردم و بی حرمتی هایی که حکام ظالم بر دین و دینداران روا می داشتند. غبار غم بر پنجره ها نشسته و محراب خالی از امام، ناله ای سوزناک سر کرده بود و این عبدالحسین بود، تنها در زیر گنبد نشسته و آن همه نجوا و ناله را گوش می داد.

از مسجد پای به بیرون نهاد، بازار بسته بود، باد سرخی می وزید و عمامه ی خونین شیخ را در آغوش داشت. قزاقها همه جا را قرق کرده بودند، آوازه ها رنگ قفس داشت و آسمان رنگ خون گرفته بود. راه سرخ و دروازه سرخ، از همه جا بوی خون می آمد. شاگرد مکتب عاشورا با کتابی در دست از محوطه بازار عبور کرد و قدم به خیابان گذاشت. مغازه ها بسته بود، به نشانه ی عزا و یا ترس از ظلم و ظلمتی که یک شبه همه جا را گرفته بود. مردم تک

و توک در خیابان قدم می زدند، پراکنده و سرگردان. کاروان بی راهبر مانده بود. اما مردانی هم بودند که در طوفان حادثه و در فوج فاجعه ای که به شهر حکم فرما بود، در پی تفنگ شیخ

[صفحه ۹۹]

بودند تا صدای شلیک آن را دیگر بار تجربه کنند. هر چند حرامیان به قتل عام درختان فرمان می راندند. در خانه باز شد، سراغ پدر را گرفت. آقا میرزا احمد در کتابخانه بود، محل مطالعه و تدریس، میقات ملاقات و عبادت. پدر در حال دعا بود:

خداوند! رحمت خویش را بر یاران محمد (ص) فرو فرست... آنان که برای پذیرفتن دعوت او پیش افتادند و چون دلیلهای پیامبری خویش را به آنان گفت، پذیرفتند. برای نشر دین او از زن و فرزند دست شستند و برای پایدار ساختن رسالت او حتی با پدران و فرزندان خویش جنگ کردند.»

پدر به خواندن صحیفه ی سجادیه ی مشغول بود. در کنار پدر آرام گرفت. آقا میرزا احمد رو به فرزند فرزانه ی خویش کرد:

- سلام پدر

- سلام فرزندم

- همه جا تعطیل است. قزاقها همه جا را اشغال کرده اند، جای جای شهر پر از مأمور است.

- کاری بیش از این از دستشان ساخته نیست. ما رسالتی بر عهده داریم، پس از این نهضت خونین، باید جامعه را روشن کرد. مردم را با اسلام و فرهنگ سیاسی - اجتماعی آن بیش از پیش آشنا ساخت. باید رهبر اسلامی را معرفی کرد و پیشوای قرآنی را شناساند. قرآنیان چرا بی رهبر مانند؟!

- بلی

سخن دلنشین پدر را شنید و در فکر فرورفت تا عصر در اندیشه بود. پدر عازم نماز شد. وی هم با اندکی تأخیر به مسجد آمد. پس از نماز، امام جماعت رو به جمع کرده، گفت:

[صفحه ۱۰۰]

- برادران ایمانی، من دوست دارم از امروز محور سخن را کلمات گهربار امام سجاد علیه السلام که در صحیفه فراهم شده قرار دهم. کتابی که به «زبور آل محمد (ص)» مشهور است. امام علیه السلام در اغلب دعاها به صورت مکرر، بر رسول اکرم (ص) و خاندان نبوت و رسالت درود می فرستد.

فلسفه ی این تکرار چیست؟

بی گمان امام کاری عبث نمی کند. امام در عصر خونین بنی امیه، یادآور نظام صالح و حکومت حقه ی پیامبر (ص) و خاندان رسالت است...

از آن پس هر روز سرود سبز دعا، در فضای مسجد می پیچید و سروهای خونین بال را مرهم زخمهای کهنه ای می شد که تا آن زمان پزشکی به مداوایش برنیامده بود. سرودی که یاد فداکاران، مهاجران و شهیدان را در خاطره ها جاودانی می ساخت.

امر به معروف و نهی از منکر، نگاهبانی از دین، یاری حق و کوییدن باطل، راهنمایی راه گم کردگان، رسیدگی به ناتوانان، یادکرد از بی پناهان، دوری از اسراف، ایجاد وحدت و تربیت فرزند نیک درسهای مناجات بود.

... و در شبهای تار مردی دیده می شد با کوله باری از آرد و نان تا درماندگان و بی پناهان جامعه را فراموش نکرده باشد و کیسه ای از کشمش و خرما برای یتیمان... [۲] .

[۱] ترجمه ی چند بیت از قصیده ی تائیه دعبل خزاعی توسط عزیزالله حاجی مشهدی:

مدارس آیات خلت من تلاوة

و منزل وحی مقفر العرصات.

[۲] علامه امینی، مصلح نستوه، علی رضا سید کباری، ص ۲۸ - ۲۴.

با یار در میان اغیار

روز سیزدهم رجب ۱۳۲۷، یعنی روز تولد حضرت علی علیه السلام بود. من آن روز در شهربانی مشغول کار بودم، سه ساعت از ظهر گذشته بود که آقا

[صفحه ۱۰۱]

را از بالاخانه ی شهربانی پایین آوردند و به من و چند نفر دیگر مأموریت دادند که او را به عمارت گلستان ببریم. ما به همراه آقا سوار درشکه شدیم و به سوی گلستان حرکت کردیم، وقتی به آنجا رسیدیم به داخل عمارت رفتیم.

در داخل این عمارت، عمارت دیگری به نام خورشید قرار داشت، آقا را به آنجا منتقل کردیم. در عمارت خورشید سه تالار بزرگ وجود داشت، به یکی از آنها وارد شدیم. وسط تالار یک میز قرار داشت. در یک طرف آن یک صندلی و در طرف دیگرش یک نیمکت بود. آقا را روی صندلی نشاندیم و خودمان در گوشه ای ایستادیم، علاوه بر ما حدود بیست نفر تماشاچی دیگر هم آنجا بودند که همه از مشروطه خواهان بودند. اعضای دادگاه شش نفر بودند که مقابل آقا روی نیمکت نشستند. عضو اصلی دادگاه و در واقع دادستان «شیخ ابراهیم زنجانی» بود. او بیش از دیگران از آقا سؤال می کرد و یک بار نیز گفت: شیخ! من از تو عالم ترم! وقتی از مخارج تحصن در حضرت عبدالعظیم (ع) پرسیدند، شیخ فضل الله نوری، قرضهای خود را یک یک شمرد و گفت دیگر پول نداشتیم وگرنه باز به تحصن ادامه می دادیم. در بین محاکمه آقا اجازه ی نماز خواندن خواست و آنها هم اجازه دادند. آقا عبايش را همان نزدیکی روی کف تالار پهن کرد و نماز ظهرش را خواند، اما اجازه ندادند که نماز عصرش را هم بخواند. ما زیر بازوانش را گرفتیم و دوباره روی صندلی نشاندیم. آقا آن روزها حالش خوب نبود و پایش هم از همان وقت تیر خوردن درد می کرد. دوباره محاکمه شروع شد و این بار نیز پرسشها پیرامون تحصن بود. در بین محاکمه پیرم خان ارمنی آهسته از در پایین وارد تالار شد و با فاصله

[صفحه ۱۰۲]

پنج شش قدم پشت سر آقا برای او صندلی گذاشتند و نشست. آقا متوجه آمدن او نشد، ولی چند دقیقه ای که گذشت حادثه ای پیش آمد که وضع تالار تغییر کرد. من در این وقت از آقا قدرت و شجاعتی دیدم که در تمام عمر ندیده بودم و آن هنگامی بود که آقا از افراد محاکمه کننده پرسید: «پیرم» کدام یک از شما هستید؟ همه به احترام پیرم از سر جایشان بلند شدند و یکی از آنها با احترام «پیرم» را که پشت سر آقا نشسته بودند نشان داد و گفت: پیرم خان ایشان هستند. آقا همانطور که روی صندلی نشسته بود و دو دستش را روی عصا تکیه داده بود به طرف چپ نصفه دوری زد و سرش را برگرداند و با حالت خشم و تندی گفت: پیرم تویی؟ پیرم گفت: بله و بلافاصله گفت: شیخ فضل الله تویی؟ آقا جواب داد بله منم! پیرم گفت: تو بودی که مشروطه را حرام کردی؟ آقا جواب داد:

بله من بودم و تا ابدالدهر هم حرام خواهد بود. مؤسسان این مشروطه همه بی دین هستند و مردم را فریب دادند. پس از آن آقا رویش را برگرداند و به حالت اول خود درآمد. در این موقع که این کلمات با هیبت مخصوصی از دهان آقا بیرون می آمد، نفس از در و دیوار بیرون نمی آمد و همه ساکت و سراپا گوش بودند، تماشاچیان وحشت کرده بودند، من می لرزیدم و با خود می گفتم این چه کار خطرناکی است که آقا در این موقع انجام می دهد؟ پیرم رئیس شهربانی و فرمانده نیروهای نظامی است. غافل از اینکه آقا بسیار بزرگتر از آن بود که من فکر می کردم.

هر که ترسید از حق و تقوا گزید

زو بترسید جن و انس و هر که دید

[صفحه ۱۰۳]

پس از آن پیرم برخاست و از همان راهی که آمده بود برگشت و محاکمه هم تمام شد همه برخاستند یکی از آن شش نفر رو به تماشاچیان کرد و گفت: تا موقعی که صورت جلسه ی رسمی منتشر نشده، هیچ یک از شما حق ندارد یک کلمه از آنچه اینجا دید یا شنید، در خارج نقل کند. هر کس کلمه ای درباره این جلسه در خارج نقل کند به همان مجازاتی می رسد که این شخص (اشاره به آیه الله شیخ فضل الله نوری) خواهد رسید...

قلم این جا رسید و سر بشکست

این زمان بگذار تا وقت دگر

شیخ فضل الله نوری نماز ظهر آن روز را در میان اغیار بپا داشت و نماز عصر را میثم وار بر سر دار اقامه کرد. باشد که با شهادتش، عاشورایی دیگر بیافریند و درفش دین را بر بلندای شهادت، و در ستیغ خلوص، برای همیشه در اهتزاز درآورد. [۸].

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

«حافظ شیرازی»

[۱] شیخ فضل الله نوری، در ظلمت مشروطه، سید مجید حسن زاده، ص ۱۱۷ - ۱۱۴.

الله اکبر

چون از وضعیت مزاجی و کسالت وی اطلاع داشتم بدون هیچ معطلی و با عجله به خدمتشان رفتم. چون وارد اتاق او شدم صحنه ای دیدم که

[صفحه ۱۰۴]

حیرتم را بسیار کرد. حاج میرزا جواد آقا به حمام رفته، خضاب بسته، پاک و مطهر در بستر نشسته بود به طور ظاهر منتظر بود تا اذان ظهر را بگویند و نماز بخواند اما انتظار ایشان بیش از این مقدار بود. چرا که در چهره ی وی لحظه نگاری برای «دیدار» و انتظار فرصت برای «لقا» به چشم می خورد.

میقات ملاقات کم کم داشت نزدیک می شد که در بستر شروع به اذان و اقامه کرد. با گفتن هر جمله ای، بهجت بیشتر و آرامش افزونتری به سراغش می آمد. به دنبال آن، دعای تکبیرات افتتاحیه را ترنم نمود، دو دست را برای گفتن تکبیره الاحرام بالا می برد که گویی درهای آسمان برای ورود او گشوده شد. لبها حرکت نمود و دستها به لرزش افتاد و با آخرین کلام اولین دیدار حاصل شد؛ «الله اکبر».

ناگاه دیدم مرغ روحش از قفس تن به سوی عالم قدس پرواز کرد و همچون گذشته معراجی در نماز خود آغاز کرد. اما این بار با معراجی فجرآفرین و شادی بخش پلکان ملکوت را بالا رفت و به بلندای ابدیت پر کشید و با همان تکبیر به تمنای دل رسید و رفت و رفت و جاودانه شد. [۸].

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار
آن تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد

«حافظ»

[صفحه ۱۰۵]

[۱] میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، مردی از ملکوت، احمد لقمانی، ص ۴۹، به نقل از مرحوم حاج آقا حسین فاطمی.

در مسلخ سجاده

شخصی به نام شیخ علی از آیةالله سید ابوالحسن اصفهانی مبلغی پول درخواست کرد ولی ایشان کمتر از آن مقدار درخواستی به او داد، چون او را بیش از آن سزاوار کمک ندید. این کار سید باعث خشم شدید شیخ علی شد، کینه ی آیةالله را به دل گرفت و آتش غضب در وجودش شعله ور شد. در شب شانزدهم ماه صفر هنگامی که مردم در صحن مطهر مولا علی علیه السلام جنب «باب الفرج» مشغول برگزاری نماز جماعت به امامت آیةالله اصفهانی بودند، شیخ علی هم وارد صحن شد. وی که از مدتها پیش تدارک توطئه ای سخت شیطانی را کشیده بود با نادیده گرفتن حریم مقدس نماز و صحن شریف علوی، پا به آستان قدس مولا گذاشت. او می خواست با کشتن سید حسن، فرزند دانشور و مجتهد آیةالله اصفهانی - که استعداد و توانایی جانشینی پدر را داشت - ضربه ای روحی به او بزند و آتش حقد و حسد خود را خاموش کند!

شیخ علی پست فطرت برای این کار، از پیش خنجری آماده و آن را بسیار تیز و بران، و در زیر لباسش پنهان کرده بود و به عنوان یکی از نمازگزاران در نماز جماعت شرکت نمود و منتظر فرصتی مناسب شد. در رکعت دوم نماز مغرب وقتی همگان به سجده رفته بودند، فرصت را مغتنم شمرد. خود را به سرعت از میان صفهای نمازگزاران به

صفوف جلو - که سید حسن در آن ایستاده بود - رسانید. هنوز مردم در سجده بودند که ناله ای جانگداز آنان را متوجه سید حسن کرد. و در پس آن ناله، فریادی بلند شد: آه، سید حسن فرزند آقا را کشتند!...

سر سید حسن بریده شده و پیکر بی جانش غرق در خون بر مصلاش

[صفحه ۱۰۶]

فرو افتاده بود. شیخ علی پا به فرار گذاشت. در اثر این حادثه ی دهشتناک صفوف نماز جماعت از هم پاشید. آه و افغان از هر سو بلند شد. مردم حیران و سرگردان در پی قاتل به هر سو دویدند. همه مضطرب و وحشت زده بودند جز آیه الله اصفهانی او همچنان به نماز خویش ادامه می داد. آنگاه که نمازش تمام شد، نگاهی به عقب انداخت... چه دید؟

منظره ای بس هولناک! پیکر غرق در خون و بی سر فرزند دلبدش، دلش فرو ریخت و هیجان زده شد، نزدیک بود در حصار حادثه و زیر موج فاجعه قالب تهی کند... اما با یاد حق، ناگهان به خود آمد و شجاعت روحی پیدا کرد، و آرام گفت:

«لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم».

دیگر چیزی نگفت، سکون و آرامش عجیبی او را دربر گرفت. حتی از مصلاش نیز حرکت نکرد. به آرامی برخاست و پس از خواندن نماز عشاء به منزلش برگشت.

نمازگزاران پس از مدتی جستجو، سرانجام دست شیخ علی را در دست مأموران انتظامی دیدند. او پس از انجام جنایت، خود را تسلیم مأموران انتظامی کرده بود. مردم دلسوخته خشمگین به سویی می دویدند تا به سزای عمل ناشایست و جنایتی که کرده بود، برسانند. ولی مأموران دولتی مانع از این کار شدند و شیخ علی را به پاسگاه و سپس به عدلیه تحویل دادند.

فردا صبح، تشییع جنازه ی باشکوهی از سید حسن به عمل آمد و آیه الله اصفهانی چون دیگران در پشت جنازه در حرکت بود. پس از پایان مراسم تشییع و کفن و نماز و... بدن سید حسن مظلوم را در حجره ای از حجره های صحن علوی به خاک سپردند.

[صفحه ۱۰۷]

در آن چند ساعت، تا هنگامی که آیه الله اصفهانی نماز ظهر را به جای آورد و عازم منزل آخوند خراسانی شد، کسی او را گریان و پریشان حال و مضطرب ندید، خیلی عادی و آرام به نظر می رسید. از همه اینها مهمتر این بود که شخصی را به نمایندگی از طرف خود به عدلیه فرستاد تا اسباب آزادی شیخ علی را فراهم آورد. آیه الله اصفهانی از نماینده اش خواسته بود به دولت بگوید: قاتل هم مانند فرزند من است، و من راضی نمی شوم یکی از فرزندانم کشته شود و دیگری زندانی گردد... [۸].

[۸] سید ابوالحسن اصفهانی، شکوه مرجعیت، محمد اصغری نژاد، ص ۴۴ - ۴۱.

فریاد محراب

نزدیک غروب بود. آسمان سیمای سرخ به خود گرفته بود و خورشید می رفت که در دریای خونین شفق غرق شود و تاریکی شب، آرام، آرام، چادر سنگین و سیاهش را بر فراز شهر می گسترده. مردم روز خوبی پشت سر می گذاشتند و فراغت یافته از دید و بازدید و تبریک و تهنیت گویی عید قربان، به طرف خانه ها یا مساجد در حرکت بودند.

سیل جمعیت در مسجد شعبان موج می زد. با فرا رسیدن وقت نماز، نوای دلنشین اذان دروازه های آسمان را به روی نمازگزاران گشود. آنگاه عالم عابد حضرت آیه الله قاضی در محراب عشق و عبادت قرار گرفت و در فضایی آکنده از اخلاص و ایمان، نماز پرشور و باحال جماعت را برپا کرد.

پس از اقامه نماز یکی از وعاظ بر فراز منبر نشست و ضمن تبریک عید سعید قربان، درباره ی ویژگی های اعیاد بزرگ اسلامی و پاداشی که خداوند بر بندگان نمازگزار خود تدارک دیده است به سخنرانی پرداخت و با اشاره به

[صفحه ۱۰۸]

ماه محرم و عاشورا، سخنانش را پایان داد.

آیه الله قاضی بلند شد و در کنار محراب ایستاد با تک تک افراد دست داد و آنان را مورد مهر و محبت قرار داد. مردم با ایمان و نمازگزار با حالت شگفت و بهت آوری امام جمعه ی محبوب خود را می نگریستند چنان که گویی این آخرین دیدار است، نگاه های عمیق و نگران آنان خبر از حادثه ی مبهم و مجهول می داد که هنوز از زمان و

چگونگی آن خبر نداشتند. سیل مشتاقان ناخواسته راه باریکی باز کردند و سید بزرگوار به طرف در مسجد روانه شد...

آیه الله قاضی با همراهان خود، سوار ماشین شد و پشت سر راننده قرار گرفت. ماشین در فضای نیمه روشن خیابان به راه افتاد و پس از عبور از خیابان به کوچه ی مقصودیه پیچید.

شتاب زمان بر سرعت ماشین غلبه کرده بود، هنوز چند صد متری به منزل ایشان مانده بود که غرش شلیک گلوله ها پی در پی سکوت شب را در هم شکست و آنچه نباید اتفاق افتاد.

حادثه به فاصله ی اندکی روی داد و به دنبال آن پیکر نیمه جان عالم ربانی و مجاهد نستوه حضرت آیه الله حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی نقش بر زمین شد...

تن پاره پاره و بدن متلاشی شده او را به بیمارستان بردند تا تحت مداوا قرار گیرد ولی روح بی قرارش که یک عمر در کمین چنین فرصتی نشسته بود تا به پرواز درآید و در آسمان های پر ستاره به جمع پر اشتیاق فرشتگان پیوندد، مانع از تأثیر طبابت دکترها بود.

آرزوی دیرین آن عاشق شیدای شهادت برآورده شد. او که همواره در طول حیات، چه در وطن و چه در کنج غربت ها، سرود شهادت می سرود،

[صفحه ۱۰۹]

با چهره ی خونین به عالم ملکوت پرواز کرد و به دیدار نیاکان پاکش نایل شد.

آن روز که «عید قربان» بود و بیش از یک ماه به روز عاشورای بزرگ نمانده بود و تبریزیان غیور از مدتها پیش در تدارک ماه محرم، میعاد خون و قیام بودند، ناگهان عاشورا را در عید قربان دیدند. از همان شب فراموش نشدنی، شب شهادت حسینی مردی دیگر از حسینیان یعنی سید طباطبائی، صدای وا حسین! یا حسین! آسمان آذربایجان را عطرآگین کرد بار دیگر کربلا از تبریز درخشید و سرتا سر ایران را درنوردید. [۸].

[۸] قاضی طباطبائی، قله ی شجاعت و ایثار، محمد ابراهیم نژاد، ص ۱۲۰ - ۱۱۸؛ ناگفته نماند که در متن کتاب به جای «عید قربان»، «عید فطر» نوشته شده که بی گمان سهو و اشتباه است و درست همان «عید قربان ۱۳۹۹ ق» است. با مؤلف محترم نیز در این خصوص صحبت شد که باید در چاپ دوم اصلاح شود.

در آستان حسینی

او که هر از گاهی، دلش هوای گلستان همیشه بهار کربلا می کرد و به باغ گلهای شهادت می رفت و مشام جانش را از عطر گلزار حسینی، معطر می ساخت، این بار نیز در گیر و دار مبارزه و جهاد با یزیدیان زمان، به کربلا آمده بود. روز سیزدهم رجب ۱۳۹۹، روز ولادت فرزند کعبه، پدر امامت و عدالت، علی علیه السلام بود. او که از سلاله ی پاک آن امام بزرگ بود، آن روز به کربلا آمده بود تا با فرزند دلبنده علی (ع)، سالار شهیدان امام حسین علیه السلام برای نثار خون خود در راه اسلام، پیمان ببندد، زیرا دیگر جز شهادت در راه خدا و انتخاب راه و روش امام حسین علیه السلام، راه دیگری در پیش رو نداشت.

آیة الله صدر در حرم حسینی، ساعتها مشغول دعا و نماز و راز و نیاز شد و اصلاح اوضاع نابسامان مسلمانان را از درگاه خداوند آرزو کرد.

[صفحه ۱۱۰]

شیخ حسین راضی، از خیل ارادتمندان و شاگردانش، هم در آن روز زیارتگر حریم حریت بود که در حرم امام حسین علیه السلام ناگهان چشمش به استاد آیة الله صدر افتاد. استاد را دید که سرگرم راز و نیاز و در حال دعا و نماز بود، پیش آمد و بی درنگ، بوسه بر دست استاد زد. منتظر ماند تا استاد از نماز فارغ شد، شیخ حسین راضی سلام کرد و با هم احوالپرسی کردند. آیة الله صدر از زحمات شیخ حسین در تحقیق و توضیح و چاپ جدید و کامل «المراجعات» تشکر و قدردانی کرد...

سپس از همدیگر خداحافظی کردند، آیة الله صدر دوباره مشغول عبادت و دعا شد. این آخرین زیارت مرقد مطهر امام حسین علیه السلام بود که آیة الله صدر به آن موفق شد و بعد از ظهر جمعه، به نجف اشرف برگشت و دیگر هرگز کربلا را ندید تا خود برای همیشه کربلایی شد. [۱].

کرب و بلا، محشر غیرت و ایثارهاست

مکتب آزادگان، مسجد بیدارهاست

هر جهت این چمن، جنت آلاله ها

هر طرف این دیار، رزمگه یارهاست

[۱] شهید صدر، بر بلندای اندیشه و جهاد، مصطفی قلیزاده، ص ۱۰۶ - ۱۰۴.

سجده ی وصال

آخرین شب دی ماه ۱۳۳۱ ش، شب عجیبی بود. هوای صاف و برفی آن شب همه را غافلگیر کرده بود. همه خواب بودند. ستارگان آسمان بر خفتگان شب می خندیدند و با خود زمزمه هایی داشتند و آسمان باختران غرق در ستاره بود.

آن شب ستاره ی خاوران سردار کابلی بیدار بود، لحظه شماری می کرد،

[صفحه ۱۱۱]

دعا می خواند و گریه می کرد. هنوز فلق فردا ندیده بود و صدای مؤذن از مناره های مساجد بلند نشده بود که ستاره ی خاوران بر سر سجاده نماز به سجده ابدی فرو رفت. سیاهی شب شکافته شد. فلق سفید صبح صادق به رنگ خود درآمد. صدای تکبیر اذان سکوت شهر را شکست، مردم برای ادای نماز از منازل خود خارج می شدند. گروه گروه به صف نمازگزاران مسجد جامع شهر می پیوستند. اما هنوز قامت بسته نشده بود که مؤذن خبر داد: بالای بام خانه سردار کابلی پرچم سیاه زده شده است. نکند اتفاقی در منزل او رخ داده باشد. از منزل او صدای گریه بلند است. بی اختیار اشک از چشم نمازگزاران جاری شد، همه گفتند: «انا لله و انا الیه راجعون». خدا او را پیامرزد و با دوستانش محشور گرداند، انسان بزرگی بود و مایه ی خیر و برکت این شهر بود. بعد از نماز آوای روح افزای قرآن، شهر را عطرآگین ساخت. چهره ی شهر عوض شد، پرچمها و بیرقهای سیاه به علامت همدردی و عزاداری با خانواده ی سردار بر پشت بام مساجد و منابر و منازل برافراشته شد. مردم دسته دسته به طرف خانه ی سردار هجوم آوردند. کوچه ی منتهی به منزل سردار مردم سیاه پوش و عزادار موج می زد. مردم بر سر و سینه ی خود می زدند و می گفتند: سردار ما رفت، غمخوار ما رفت... روح بلند و ملکوتی سردار کابلی بر روی سجاده ی نماز به عالم بقا پرواز و چراغ عمرش غروب کرد و عالم اسلام را در سوگ و هجران همیشگی خود نشانده،

صاحب دلان که پیشتر از مرگ مرده اند
آب حیات از قدح مرگ خورده اند

[صفحه ۱۱۲]

اول کشیده رخت به سر منزل فنا
آنگه به دار ملک بقا راه برده اند [۸] .

[۸] سردار کابلی، ستاره ی خاور، سید حسن احمدی نژاد، ص ۱۱۹.

مبارزه برای نماز

زمانی که او به زندان قصر برده شد، انقلابیون روحانی دیگر همچون آیه الله سید محمود طالقانی و حجج اسلام شیخ محی الدین انواری و حجتی کرمانی و کلانتر نیز در زندان به سر می بردند.

وی که برای مبارزه زمان و مکان خاصی نمی شناخت، به محض ورود به زندان تصمیم گرفت، آنجا را به محل مبارزه و ستاد مقاومت تبدیل کند و با اجرای برنامه های مبارزاتی بخصوصی، جو یکنواخت و تکراری زندان را بشکند. و اکنون که دستش از بیرون کوتاه شده، مثل همیشه، فریاد مظلومیت خود و دیگر زندانیان را از پشت میله های زندان به گوش جهانیان برساند و ادعاهای واهی شاه را باطل سازد.

در آن هنگام سرهنگ زمانی معدوم رئیس بخش زندانیان سیاسی در زندان قصر بود وی به منظور فشار بیشتر بر روی زندانیان مذهبی که بطور روزافزونی افزایش پیدا می کرد و مدتها بود که به زندان چهره ی معنوی و روحانی داده بودند، اعلام کرده بود که افراد مذهبی نایستی زودتر از ساعت مقرر بیداری زندانیان، نماز صبح بخوانند.

با اینکه از دیرباز برای افراد مذهبی که نماز صبح را به جا می آوردند، استثنایی قایل شده بودند و آن این بود که آنها حق دارند پیش از طلوع آفتاب و پیش از بیدارباش رسمی بیدار شوند، سرهنگ زمانی معدوم تصمیم گرفت این استثناء را بردارد تا ثابت کند که «کلیه ی زندانیان ضد

[صفحه ۱۱۳]

امنیتی! مارکسیست هستند.»!!

با این همه او جانب احتیاط را از دست نداد و اعلام کرد که فقط روحانیون و افراد بالاتر از چهل سال مذهبی که گواهی نامه ی معتبر محلی دایر بر نماز خواندن دارند، می توانند ده دقیقه پیش از طلوع آفتاب برخیزند و نماز خود را بخوانند!!

و این سوژه ی خوبی شد برای آیه الله ربانی تا علم مبارزه را هرچه برافراشته تر در اهتزاز دارد. بر همین اساس او طی مشورتی با برخی از آقایان موجود در زندان پیشنهاد مبارزه با این تصمیم گستاخانه را چنین داد که: از فردا مراسم نماز صبح در اول وقت شرعی، بطور دسته جمعی برپا شود و همه دوستان پذیرفتند.

زندانیان مذهبی که بواسطه ی گرمی هوا، در حیاط زندان می خوابیدند، آن شب در کنار هم و نزدیک یکدیگر خوابیدند تا بتوانند با هماهنگی بیشتر به اجرای برنامه ی پیش بینی شده بپردازند. در سحرگاهان آن روز در حالی که زندانیان از پیش یکدیگر را بیدار کرده بودند، در رأس ساعت چهار صبح، درست اول اذان بطور دسته جمعی برخاستند و برای وضو گرفتن به سوی شیرهای آب حرکت کردند.

مأموران زندان که انتظار چنین حرکتی را به هیچ وجه از سوی زندانیان نداشتند، حیران و سرگردان به این سو و آن سو می دویدند و با اخطارها و تهدیدهای پی در پی می خواستند که آنها را از این کار بازدارند اما مگر با نماز هم می شود به ستیز پرداخت و مگر ممکن است که نمازگزاران را مرعوب و محکوم ساخت؟

آن شب، مأموران زندان با شگفتی و سرافکنندگی دیدند که چگونه عده ای مظلوم و زندانی، تهدیدهای آنها را ندیده گرفتند و با دلی آکنده از

[صفحه ۱۱۴]

ایمان به خدا نماز را قامت بستند.

مأموران و مسئولان داخلی زندان، نیروهای ضربتی زندان و سایر نگهبانانی که در استراحت به سر می بردند، جهت سرکوبی زندانیان بی پناه و بی دفاع به کمک فرا خوانده شدند و چیزی نگذشت که نمازگزاران از هر سو مورد هجوم وحشیانه ی نیروهای پلیس قرار گرفتند. همین قضیه در سحرگاه فردا نیز تکرار شد و علیرغم ضرب و شتم و شدت عملی که پلیس به خرج داد، به هر طریقی که بود نماز صبح در اول وقت شرعی برگزار گردید و همچنین در روزهای بعد نیز این قضیه تکرار شد، بطوری که حتی برخی از افرادی که اهل نماز نبودند، نیز به صف نمازگزاران پیوستند. حاصل این مقاومت ها آن شد که از طرف مسئولان زندان اعلام شد: «نماز خواندن همانطور که قبلا اعلام شده بود بلامانع است».

مرحوم آیه الله ربانی و دیگر زندانیان سرشناس روحانی که دیدند موقعیت مناسبی برای ضربه زدن به رژیم شاه بدست آمده، به عقب نشینی مسئولان زندان اعتنایی نکردند و فردای آن روز نیز در آغاز اذان صبح با همان کیفیت قبل شروع به نماز خواندن کردند اینجا بود که نیروهای امنیتی و اطلاعاتی، با سابقه ای که از مرحوم آیه الله ربانی داشتند، دانستند که عامل اصلی این مبارزه اوست و از همین جهت در وقت اداری آن روز، پلیس همه ی روحانی ها را به نگهبانی (پاسدارخانه) برد و پس از برهنه کردن، به شکنجه آنها پرداختند و او را به سلول انفرادی منتقل ساختند. اما این قساوتها نیز سودی نبخشید و موضوع نماز خواندن در اول وقت شرعی، همچنان ادامه پیدا کرد تا اینکه سرهنگ محرری رئیس کل زندان قصر، به منظور جلوگیری از رسوایی بیشتر به زندان آمد

[صفحه ۱۱۵]

و صریحا دستور سرهنگ زمانی را لغو کرد دیری نگذشت که خبر رفتار وحشیانه ی پلیس در برابر انجام فرائض مذهبی و شکنجه شدن روحانی های زندانی به خاطر انجام فریضه ی نماز، خبر داغ همه ی خبرگزاری های جهان شد و افکار عمومی جهانیان دریافت که ادعای شاه خائن مبنی بر این که مبارزان علیه رژیم، مارکسیست هستند چیزی جز یک دروغ شاخدار نیست و همه دانستند که اختناق و شکنجه حاکم بر زندان تا چه حدی است که حتی انجام فریضه ی دینی هم در وقت شرعی خود ممنوع است. [۱].

[۱] ربانی شیرازی، آیه ی استقامت، فرج الله الهی، ص ۱۳۶ - ۱۳۳.

آلاله ی آدینه

چهارشنبه هجدهم آذرماه آن گاه که آیه‌الله سید عبدالحسین دستغیب در برابر معبود ایستاده و به دامن عشق او سر گذاشت، چون بر رکعت سوم نماز رسید شک کرده تشهد خواند و سپس بلافاصله متوجه شد، برخاست و نماز را ادامه داده تمام کرد. چهره ی برافروخته اش حکایت از آشوب درونی او داشت.

صدا زد: جباری! جباری!

جباری گفت: بله آقا

آقا گفت: اینجا چه خبر است، مگر وقت نماز نیست؟!

پس از نماز، حاج محمد سودبخش و آقای عبداللهی که از یاران باوفای آقای دستغیب بودند از منزل آقا خارج شدند. چهره ی عبداللهی نشان از ناراحتی عمیقی داشت که بر جانش نشسته بود. در خود فرو رفته و با افکار خود دست به گریبان بود.

[صفحه ۱۱۶]

هیچ کس را به خود راه نمی داد. گویی یک بغض وامانده در سراسر وجودش حاکم بود. بالاخره صدایش در آمد و چند بار گفت: خدا به خیر بگذراند، خدا به خیر بگذراند!

... چرا آقا اشتباه کرد؟ چرا آقا شک کرد؟ آقا کسی نیست که در نمازش شک کند، آقا در حضور یک حقیقت پنهان نایستاده است تا حواسش پرت شود.

مثل ما نیست که در نمازش حساب همه ی کارهایش را بکند و با تکبیرة الاحرام نماز غوطه ور در افکار دنیا باورانه شود. نماز برای ما موقع حساب و کتابهای دنیا پرستانه است و همه اش یک جلسه ی استراحت، ولی آقا چنین نیست. نماز گمشده ی آنان است، نماز نیاز دوستانه ی عالمان دینی است، آنان چون صبح شود به سختی دل از محبوب خود می کنند و در تمام روز اشتیاق دیداری دوباره در نیمه شبی تازه، جانیشان را می سوزاند. و به امید شب و در انتظار آن خلوت شبانگاه اند.

من مدتی طولانی با آقا بودم، آقا تا به حال چند بار در نماز شک کرده اند و هر بار این تردید خبر از یک مصیبت بزرگ بود، پیغام یک افسردگی، پیک یک هجران و سوگنامه ی درد و این بار نمی دانم او در نوای «نی» غم کدامین فراق را می سراید و در غم کدام یاری به پیشواز می رود...

آقا یک بار در سال ۴۲ در نماز خود شک کرد و پس از دو روز خبر دستگیری حاج آقا روح الله خمینی - امام امت - را دادند. باز مرتبه ای در نماز شک کرد و دو روز بعد، خبر ارتحال مرجع عالم اسلام آیت الله حکیم را آوردند و این بار نمی دانم چه خبر خواهد بود و چه خواهد شد...
دست نگهدارید، شور دل، آرام کنید که دو روز دیگر این شک، تعبیر

[صفحه ۱۱۷]

خواهد شد، و تو نیز دست پر خواهی داشت، جباری نیز هدیه ای دریافت خواهد کرد. این شک، نهاد یک جمله است که گزاره ی آن در راه است، آری در راه مسجد، در راه محراب، در راه جمعه، در راه معراج، طولی نمی کشد که آن گزاره می آید و آن گاه خون مفسر همه چیز می گردد.
جمعه ۲۰ آذرماه آن گاه که آقا به سوی نماز جمعه می رفت، انفجاری محل عبور را لرزاند و آقا، عبداللهی و جباری و جمعی دیگر از یاران و پاسداران با هم جام شهادت نوشیدند و به سوی دوست پرواز کردند.[۸] .

ساقی به نور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده ی عالم دوام ما

«حافظ»

[۸] شهید دستغیب، لاله ی محراب، محمد جواد نورمحمدی، ص ۱۶۸ - ۱۶۶.

سجاده ی سرخ

روز جمعه، ۲۰ شهریور ۱۳۶۰، روز دیگری در شهر تبریز بود. آیت الله مدنی نیز در آن روز حال و هوای دیگری در ایراد خطبه ها داشت. مردم مسلمان، مشتاق ملاقات حق، از سراسر شهر به سوی مصلاهی نماز جمعه سرازیر شده بودند تا به نغمه های با سوز و گداز این مرد بزرگ گوش جان بسپارند.

آن روز هیچ کس نمی دانست سیدی که هم اکنون در جلو دیدگانشان

[صفحه ۱۱۸]

چون موجی ناآرام می خروشد لحظاتی بعد به اقیانوس جاوید آخرت می پیوندد و برای همیشه در دل دریای سعادت آرام می گیرد.

هر لحظه که می گذشت رخسار این مسافر بهشتی افروخته تر می شد، و نور شهادت بر پیشانی اش بیشتر می درخشید. و سکوت حاکم بر زمان آرامشی قبل از طوفان را برای مردم، و آرامشی ابدی را برای آن فریادگر رقم می زد.

مدنی همچنان می گفت و می نالید، فریادش اوج می گرفت و دوباره بر فرق دشمنان انقلاب فرود می آمد. از تقوا می گفت و به پارسایی می خواند، از کربلا می گفت و به عاشورا می خواند...

زمانی نگذشت که خطبه ها تمام شد و مدنی قامت به نماز بست. خدایا! چه اتفاقی خواهد افتاد؟

برای هیچ کس معلوم نبود. اما هر لحظه که سپری می شد نه تنها تاریخ تبریز بلکه تاریخ خونبار تشیع خود را برای ثبت حادثه ای بزرگ و ناگوار آماده می کرد.

آیت الله مدنی نماز جمعه را به پایان برد و به عادت همیشگی در میان نماز جمعه و عصر به عبادت مشغول شد. در این هنگام از صف سوم نماز، منافقی از نسل خوارج بلند شد و به سوی ایشان هجوم برد پس از لحظه ای کوتاه آیت الله مدنی را که چون کبوتری آزاد در عالم ملکوت اوج گرفته بود، در چنگال کرکسی خون آشام قرار داد و سپس صدای انفجاری مهیب محراب عبادت را غرق در خون کرد... امام جمعه بر سجاده ی خونین غلتید و محاسن سفیدش با خون سرخش خضاب شد و مرغ روحش که سالها در سر هوای پرواز داشت قفس تن را شکست و به ملکوت اعلا پر گشود. و بدین گونه دعایش بر کرسی اجابت نشست!

می گویند آیت الله مدنی چندی پیش از شهادت یعنی بهار ۱۳۶۰، با دوستانش آیت الله دستغیب، آیت الله صدوقی و شهید هاشمی نژاد در مشهد مقدس، وقتی ضریح امام رضا علیه السلام را غبارروبی می کردند، هر کدام دو رکعت نماز حاجت خوانده و از خداوند شهادت در راه اسلام را طلب می کنند و عاقبت نیز همگی به آن لطف تمام و حسن ختام می رسند.

زبان رسای آذربایجان، استاد سید محمد حسین شهریار که خود در فراق شهید مدنی و همراهان شهیدش، گلاب دیده از چشم جاری ساخت در رثای شهیدان چنین سرود:

خلوتی با ملک العرش بود
جستم احوال شهیدان در خواب

خود صدای مدنی بود که گفت

شهریارا «و لهم حسن مأب» [۱]

[۱] شهید مدنی، جلوه ی اخلاص، سعید عباس زاده، ص ۱۱۲.